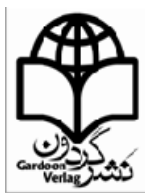


نامه‌های عاشقانه

و

منظومهٔ عین القضاة و عشق

عباس معروفی



2011

نامه‌های عاشقانه

و

منظومه عین القضاة و عشق

عباس معروفی

نشر گردون، برلین

چاپ یکم، زمستان ۱۳۹۰، چاپخانه گردون

چاپ دوم زمستان ۱۳۹۱

جلد: حمیدرضا و صاف

امور فنی: آتلیه گردون

استفاده از این کتاب به هر شکل در هر جا منوط به اجازه کتبی نویسنده است

ISBN: 978-3-86433-010-0

12 €



Gardoon Verlag
Kantstraße 76
10627 Berlin

Tel: +49 (0)30 45 08 66 74

Fax: +49 (0)30 45 08 66 75

Email: abbasmaroufi@gmail.com

سراپا احترام به خاکی آسمانی‌ام

پونه ایرانی

که این کتاب از او، و برای اوست.

حروف سیاه این کتاب نوشته‌های من است

و حروف نازک، نوشته‌های بانوی من

افسانهٔ تو

چرا وقتی می‌روی
همه جا تاریک می‌شود؟
انگار از اول مرده بودم
و ترسیده بودم
تو هم نبودى...
نه اینکه گریه کنم، نه
فقط دارم تعریف می‌کنم چرا بغض کرده بودم
و آرام نمی‌گرفتم.

@

چه آرزوی دل‌انگیزی ست!
نوشتن افسانه‌ای عاشقانه
بر پوست تنت
و خواندن آن

برای تو.
چه آرزوی شورانگیزی ست!
تملک قیمتی‌ترین کتاب خطی جهان
ورق زدنش،
دست به آن کشیدن،
و همین نوازش ساده
که زیر نگاهم لبخند بزنی...
چه افسانهٔ قشنگی
به تنت می‌نویسم
یگانهٔ من!
چه قشنگ به تنت افسانه می‌خوانم!

@

می‌دانی؟
حتا صدای قلبم هم نمی‌آمد
انگار همه‌اش را برای نفس‌هات شمردم باشم
حالا تمام شده بود.
نه اینکه ترسیده باشم، نه
فقط می‌خواستم بگویم چرا نصف شب پا شدم
و رفتم زیر تخت خوابیدم
که خدا
مرا بی‌تو نبیند.

@

دست‌های تو
مرا به خدا می‌رساند
و دست‌های من
تو را به من
پله پله بر می‌شوم
از خودم از تنم
ساغری می‌شوم به دستت
نگاهم را
بر تنت بریز و...
بنوش.

@

نه اینکه دلتنگ نشده باشم، نه
فقط می‌خواستم بدانی
آقای من!
انگار که ساعت از همان اول
بی‌قراتر از من بود
که نفهمیدم چرا یکباره معنی‌اش
از زندگی من افتاد.
نه اینکه تقصیر من باشد
نه به‌خدا
از همان اول هم که آمدی
روزها را رنگی رنگی می‌کردم
که زودتر بیایم توی بغلت.

@

می‌خواهی با خیالت زندگی کنم؟
دستت را بگیرم
ببرم رستوران مکزیکی؟
چی سفارش بدهم
که بیش‌تر از من دوست داشته باشی؟
یک لقمه بگذارم دهن تو
یک لحظه نگاهت کنم؟
چی می‌نووسی؟

@

...

می‌دانی؟
هیچ کدام از اینها را که گفتم
اصلاً نمی‌خواهم
فقط باش
همین.

بوی آبی لاجورد

نارنجی می خوانم بیایی
و خدا تب کرده است.
همه این اتاق را
صورتی می دوم بشنوی
آخر خدا و اینهمه دلتنگی؟
من که حلقه حلقه
به تنت پیچیده بودم!
تو نخواه
خدا از تاریکی می ترسد
و من بدون لباس هات سرما می خورم.

@

به راه رفتنت
یا به کفش هات اگر فکر کنم

می‌آیی؟
خدا کند سر راه
یادت بماند پرتقال و نان
توتون پپ هم
دیگر نمانده
طاقت من
یک کبریت بکشم
تمام می‌شود.

@

من
بهار می‌شوم
تو با لب‌هات
بر تنم شکوفه بزنی.

@

گفته بودم؟
همه رنگی به تو می‌آید
و وقتی می‌روی
دنیای من
سراسر بی‌رنگ می‌شود؟

@

اگر صبح زودتر از من
بیدار شدی
بوسم کن.
اما اگر من
زودتر بیدار شدم
بر سینه‌ات
منتظر همان بوسه
می‌میرم؟

@

خانه‌ای با چهار اتاق
بی دیوار دیده بودی؟
باغی سرسبز
تا آن سوی دنیا
شنیده بودی؟
طناب رخت را
از این سر دنیا
به آن سر دنیا کشیده بودی؟
با ملافه‌ها
بر بند بند نوشته‌های من
در بوی آبی لاجورد
دویده بودی؟...
اینها را پرسیدم
تا چشم‌ها و چهره‌ات را
در پرسش و تعجب و لبخند

جو روا جور نگاه کنم
و جور و اجور
از عشقت بمیرم.

@

گمت کنم لای ملافه‌ها؟
یا پیدات کنم؟

@

دیدى همه ما
در بدر شدیم؟
دیدى باز عاشقت شدم؟
این بار در بدر تو.

@

با بودند
بهشت را دیدم
حالا خدا
دنبال سیب سرخی می‌گردد
تا از بهشت آسمان
رانده شود.

سبز یا آبی؟

قبلاً‌ها مرا هیچ‌جا
جا نگذاشته بودی؟
مثلاً نداشتی آب می‌خوردی
ماندم توی لیوان؟
یا نداشتی توتون می‌خریدی
روی میز فروشنده گم شدم؟
می‌شود مرا هیچ‌جا
جا نگذاری؟

@

بیاویزمت به آینه ماشینم؟
که تاب‌خوران در خیالم
بچرخنی
مردم خیال‌کنند دیوانه‌ام
یا دارم به دیدار تو می‌آیم؟
بگذارمت توی جیبم؟

که جای امن باشی
از سرما بلرزم
دنبالت بگردم
دست‌هام را بکنم توی جیبم؟

@

چشم‌هام را می‌بندم
که خدا فکر کند خوابم
می‌آیم توی بغلت.
یا نه
از همان اول می‌آیم.
وقتی نگاه کرد
براش زبان در می‌آورم.

@

نوازش تنت با من!
همه جا را شیار می‌کنم
با سرانگشت
خسته و امیدوار
می‌نشینم بر سنگی که منم
دستی برای پرندگان تکان می‌دهم
و به احترام تو
کلاه از سر برمی‌دارم.

چقدر تنهایی کنار زمین
یاد تو می‌افتم
عشق من!

@

من عشق توام
چیز دیگری نیستم
عاشق توام
چیز دیگری نیستم
نباشی، نیستم.

@

نه!
تو را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم
حتا با زندگی.

@

اسم‌ارتیزهای آبی را من خوردم
نارنجی‌هاش مال تو
شکلات‌های سبز را من باز کردم
نارنجی‌هاش برای تو...
دیوارهای سنگی را من خراب کردم

خوبی‌های دنیا
کلیدی نارنجی‌ست
و من
پشت درهای چوبی خانام
به رنگ دستت نگاه می‌کنم:
سبز یا آبی؟

@

اینجور خوب است
که عاشقت باشم
یا
جور دیگری لباس بپوشم؟
تو بگو
سبز یا آبی؟

@

حالا همه‌اش کتاب
می‌بینم
تو نیستی
دستم به کتاب نمی‌رود.
عشقبازی یادم می‌افتد.

@

وقتی تمام جاده‌ها را
به سوی خانه‌ات پیاده بال می‌زنم
پشت پنجره خوابت بگیرد
دل‌تنگ می‌شوی
یا کتاب می‌خوانی؟
پرواز هم مثل شنا
به جایی بند نیست
دستم را بگیر
تو را یاد بگیرم
بانوی زیبای من!

@

از شانه‌ها شروع کنم
برسم به دست‌ها؟
یا از دست‌ها بروم بالا؟
یک وقت نگاهم نکنی!
دست‌پاچه می‌شوم
لب‌ها را می‌بوسم.

@

نوشته‌ها را بزرگ می‌کنم
می‌چسبانم به آینه
که به جای خودم
تو لب‌خند بزنی.

@

من؟

من با صدای نفس کشیدنت هم
عاشقی می‌کنم
حتا اگر آرام و بی صدا
خودم را بگذارم در دست‌هات و بروم
حتا وقتی از کنارت رد شوم
برای پرت نشدن حواست
بوی تنت را پُک بزنم...

@

...

این سه تا نقطه را برای تو گذاشته‌ام
عشق من!

همیشه اینها نشانهٔ سانسور نیست،
هزار حرف و تصویر و خاطره
در آن خوابیده
مثل من که وقتی نگاهت کنم
سه نقطه بیش‌تر نمی‌بینم
تو

من

و خدا

که از دیوانگی
سر به بیابان گذاشت.

صورتی و برف

حالا صورتی پوشیده‌ام
و آماده‌ام
اما نمی‌روم
بی تو
بهشت هم نمی‌روم.

@

چشم‌هات را که باز کنی
دیگر نمی‌بوسمت
فقط نگاهت می‌کنم
نه!
از اول شروع می‌کنم.

@

می چرخم،
جووری توی بغلت می چرخم
که شب نداند
کی باید روز شود.

@

لازم هم نیست شعر بگویی
فقط باش، بخند، حرف بزن
یعنی شعر.
یا نه
تو راه برو
من نگاهت کنم.

@

نارنجی بیوشم
می آیی؟

@

می خواهی معادله‌ها را ساده کنم؟
حساب استدلالی بلد نیستم
جایی دیده بودم
قشنگی بودندت
ریاضی نیست.

@

جوری در آغوشت می‌خوابم
که خدا پیدام نکند
خیال کند
اشتباهی به تو
دو تا روح داده است.

@

اگر از خانه‌ات رفتم
کت نمی‌پوشم
تا نگرانم شوی و دنبالم بگردی
می‌روم نبش خیابان بیست و پنج
رستوران هاوانا
کنار پنجره
تماشای برف
شراب ناب
و تو
که سرانیمه می‌آیی.

@

تا به حال
لای یک عالمه کتاب
عشقبازی کرده‌ای؟

جوری بوس ت می‌کنم
نه!

جوری نفست می‌کشم
که کتاب‌ها بریزد.

@

این همه راه رفتم امروز
لابد چراغ بوده
برف بوده
و آن همه آدم...
چرا ندیدم؟
چرا چیزی یادم نیست؟
لابد من هم بوده‌ام
که دنبال تو می‌گشته‌ام.

وقتی هستی

هیچ کس زودتر از من
لبخند نمی‌زند به روی تو
حتا بیداری!

@

تو می‌دانی
که از مرگ نمی‌ترسم
فقط حیف است
هزار سال بخوابم
و خواب تو را نبینم.

@

هیچ کس زودتر از من
به باز شدن چشم‌هاش نمی‌رسد
حتا خورشید.

@

وقتی نیستی
بهانه می‌گیرد
دل‌م
تلخ می‌شود.
سر راه
یک چیز شیرین هم بخر
نان و یک چیز شیرین.

@

دوستت داشتم
یا بوسم کردی؟

@

در آینه گلی بر سینه‌ام
مهربان و صورتی
شکفت.

دست‌هام
یادت نیست
کجا حلقه شد؟

@

کی از بغلم رفتی
که نفهمیدم
و از سرما مُردم؟

@

چتر نداشتم
قطره قطره در خودم
می چکیدم.

@

دیگر دلم در تنم
بند نمی شود
آقای من!
به دادم برس.

@

برف امان نمی داد
می سوختی در تب
ملافه را پس زدم
نه برف امان می داد
نه آن ملافه سفید.

@

دست‌هام را صلیب می‌کنم
جلو میزت می‌ایستم
رو به زندگی
و هر چیز سخت
که تو را تهدید کند.

@

مصلوب می‌شوم
با تاجی از گل
و رد انگشت‌ها
تنم را شیار شیار
شعله‌ور می‌کند.

@

یک وقت
اشتباهی مرا پاک نکنی!
هر وقت پاک‌کن دستت بود
بگو از روی کاغذ بروم کنار.

@

وقتی هستی
همه هستی‌ام را
با لبم
می‌گذارم روی شانه‌ها.

@

اگر روزی
جز شادی تو
چیز دیگری ازت خواستم
به عشق من به دستانت شک کن.

@

وقتی هستی
نگاهم تاب نمی آورد
روحم مثل رنگ
بر تنت شره می کند.
وقتی هستی
هیچ چیزی کم نیست
من هم آدم ترم
عاشق تر
خدا هم هست آن بیرون
جای پاش بر برف مانده ست.
چقدر رقصیده بود آن شب!

@

تمام کسانی که آن شب سرد
جا پای خدا را بر برفها و مرغزار گریان دیدند
می دانند که این آیات افسانه نیست!

وقتی نیستی

عاشقت باشم می‌میرم
یا عاشقت نباشم؟

@

نمی‌دانم کجا می‌بری مرا
همراهت می‌آیم
تا آخر راه
و هیچ نمی‌پرسم از تو
هرگز.

@

عاشقم باشی می‌میرم
یا عاشقم نباشی؟

@

این که عاشقی نیست

این که شاعری نیست

واژه‌ها فقیرند

گل قشنگم!

به حساب من

نگذار

نگذار بی تو فقیر شوم!

@

با تو عاشقی کنم

یا زندگی؟

@

در بوی نارنجی پیرهنت

تاب می‌خورم

بی تاب می‌شوم

و دنبال دست‌هات می‌گردم

در جیب‌هام.

می‌ترسم گمت کرده باشم

در خیابان

به پشت سر وامی‌گردم

و از تنهایی خودم وحشت می‌کنم.

@

بی تو زندگی کنم
یا بمیرم؟

@

نمی‌دانم تا کی دوستم داری
هرجا که باشد
باشد
هرجا تمام شد
اسمش را می‌گذارم
آخر خط من.
باشد؟

@

بی تو زندگی کنم
یا بگیریم؟

@

همین که باشی
همین که نگاهت کنم
مست و خراب
خودم را می‌آویزم به شانه‌ت تو.

@

با تو بمیرم
یا بخندم؟

@

امشب اسبت را می دزدم
رام می شوم
آرام
مبهوت عاشقی کردنت.

@

با تو
اول کجاست؟
با تو
آخر کجاست؟
بی تو
اول و آخر کجاست؟

@

از نداشتنت می ترسم
از دل‌تنگیت
از تباهی خودم

همه‌اش می‌ترسم
این عاشقانه‌ها
از خاطرت پاک شود.

@

می‌خواستم بپرسم:
سروش را کجا دیدی
که رسوا نشدی
و قلمت چنین بی‌تاب شد؟

@

صفت برای نام تو
جواهر بدلی ست
واژه‌ها را نفرین می‌کنم
و آه می‌کشم
در آینه مه‌آلود
پر از تو می‌شوم
بی‌چتر.

@

بودنت
بهترین اتفاق دنیاست
می‌دانستی؟

@

غمگین که باشی
فرو می ریزم
مثل اشک
نه مثل دیوار شهر
که هر کس چیزی بر آن
به یادگار نوشته است.

@

تو بیش تر منی
یا من تو؟
من بی تو
یعنی چی؟

@

در آغوشت
ورد می خوانم زیر لب
و خدا را صدا می زنم
آنقدر صدا می زنم
که بگویی:
جان دلم!

دنیای رمان

دلتنگی من تمام نمی‌شود
همین که فکر کنم
من و تو
دو نفریم
دلتنگ می‌شوم.

@

چقدر دنیای رمان
قشنگ است نیمه شب!
کاش می‌توانستم
دست‌ها را بگیرم
بگردانمت در آن شهرها و کوچه‌ها
کاش می‌توانستم تو را بنویسم
کاش نقاشی هم بلد بودم.

@

دوست داشتن تو
زیباترین گلی است
که خدا آفریده.
گفته بودم؟

@

آنقدر شوق انگیزی
که سجده نمی‌کنم
تو را
بلندبالای من!
محو تماشا می‌شوم
خیال کن از جنس آتشم.

@

از همه دنیا که بگذرم
از آغوش تو
چشم نمی‌پوشم
آقای من!
نمی‌پوشم.

@

تو لبخند بزنی
من نگاهت می‌کنم
تو حرف بزنی
من تو را می‌نویسم...
از این همه شعر
سیر که نمی‌شوم
مست می‌شوم!

@

داشتم با خدا
یک‌قُلْ دو قُلْ بازی می‌کردم
تا دیدمت
سنگ‌ها را ریختم توی دامنش
دویدم به سوی تو.

@

توفان
همه چیز را برده بود
لبت را بوسیدم و
ملافه را کشیدم
که نسیم
خیالت را نبرد
بانوی من!

@

حالا همه چیز
جزیی از توست
زمین و آسمان و خدا.

@

خورشید و خنده‌ها مال من
من و نگاهم مال تو
دلیم را به گردنت می‌آویزم
بهار و بهانه‌ها مال من.

@

توی شعرها بگو
زندگی من با تو
عاشقانه است؛
تو با دست‌ها
من با بوسه‌هام.

@

اگر خدا نیستی
چرا تکی؟
یگانه من!

من و خورشید

آب؟
بگو آب
تا من روی تنت باران ببوسم.

@

برو!
هرجا که می‌خواهی برو
اما
دورتر از یک نفس نرو.

@

آتش؟
بگو آتش
تا من کف دست‌هام را
بر پوستت شعله‌ور کنم.

@

کلمات را مثل گلبرگ
زیر پای تو
فرش می‌کنم
که راه گم نکنی
و بر کاغذم بمانی.

@

رحم؟
تو بگو رحم کن
من خدا را بین نفس‌هات
به التماس می‌اندام.

@

وقتِ عشقبازی
از چشم‌هات
بر صورتم
پولک آفتاب می‌بارید

چه قمار دل انگیزی!
من همهٔ دلم را باختم
تو همهٔ پولک‌ها را.

@

از ندیدنت هی می‌میرم
به امید دیدنت
هی نو به نو
زنده می‌شوم.

@

بوی نارنج می‌دهی
عشق من!
بهار می‌آیی
یا پاییز می‌رسی؟

@

حالا که در آغوش منی
شب‌ها مرا می‌فرسایند
که بودنت در دستانم
از خیال به خاطره بدل شود
و مرا در نبودنت
تجزیه کنند.

@

تنها یک میز برای من بخر
همین
و نان،
جوهرم که تمام شد
مرا هم ببر دلم باز شود
در بازار پرندگان
بعد بیا روی میزم دراز بکش
بین چه داستانی می نویسم
از آن ملاقه سفید
و اندام.

@

چه انتظار بیهوده‌ای است خورشید
که تو را
به دستانم
هدیه نخواهد داد!

@

باز عاشقت شدم
داشتم آهنگی گوش می‌دادم
که شبیه موهای تو بود.

@

مثل یک جعبه جواهر
که در بیابان
به دست آدم داده‌اند
نمی‌دانم باهات چکار کنم.

@

هیچ کس نمی‌داند
که چقدر خوشبختم
هیچ کس
دگمه‌های مرا
باز نکرده بود
جز تو
که می‌بستی و باز می‌کردی
نمی‌دیدي دگمه‌ آستینت
به یقه‌ام بسته شده
و نگاهت بر لب‌هام.
دال یادم رفته بود یا میم؟
بوسیدن که یادم نمی‌رود
بانوی من!

یادت باشد

سکوت دست‌هام
باشد
پاسخی به دل‌دل دست‌هات
در هوس لمس تنم.
می‌پذیری از من؟

@

باور نمی‌کردم که عشق
زبانی ادیبانه دارد.
نمی‌دانستم ادب
عشق را اتو می‌کند
مثل پیرهنی که تو
تنم کردی
دگمه‌هام را بستنی
تا به دیدار خودت بیایم.

@

نه چیزی از من مانده
نه سیبی
تا نذر چشم‌هات کنم
نذر دل‌تنگی‌هام.

@

باران
بوی تو را می‌بارد
و یاد لب‌هات
در ترنم صدای تو
قطره قطره
سُر می‌خورد بر صورت‌م
در این نم نم نیمه‌شب
دارم راه رفتنت را
از بر می‌کنم.

@

دست‌هات را
که باز کنی
به هیچ جا بند نیستم
سقوط می‌کنم
آقای من!

بودن

و تو انگار کن
که هرگز نبوده‌ای
و من هرگز
به نبودن تو
بودن را
چنین حقیر نینگاشته‌ام.

@

با سرانگشت
لب‌هام را ببوس
بگذار بین ستایش و عشق‌بازی
آونگ شوم
در خاطرهٔ بشر

چون زنگ کلیسا
در بلندای هستی.

@

من به گریه التماس می‌کنم
یا گریه به من؟

@

و تو انگار کن از آغاز بوده‌ای
مثل خدا
و مرا آفریده‌ای
تا ستایشت کنم.

سیب

هر وقت دلتنگ تو باشم
برای چشم‌هام
سیب می‌خورم.

@

بوی تنت
مرا برمی‌گرداند
به دوران پیش از خودم
پیش از آن که باشی.
مگر پیش از تو
سیب هم وجود داشت؟

@

از صبح صدات کردم
و اصلاً به روی خودم نیاوردم
که نیستی.

@

فقط باش
تا ببینی خدا
چگونه با دست‌های تو
مرا می‌آفریند
هر روز.

@

بدون تو
چیزی که احتیاج ندارم
خودم هستم.

@

هیچ دلیلی وجود ندارد
که عاشقت نباشم.

دست‌های قشنگ تو

عشقم به تو
خارج از تحمل خداست
بگو چه کنم؟
آقای من!

@

خوش به حال آن مرد
که در زندگیش
تو راه بروی
خوش به حال مردی
که برایش
تو شیرین‌زبانی کنی
خوش به حال مردی
که دست‌های قشنگ تو
دگمه‌های پیرهنش را

باز کند، ببندد
تا لب‌ها ت به نجوایی بخندد.
خوش به حال من!

@

حسرت دست‌ها ت مانده
به چشم‌هام
به خواب‌هام
به کش و قوس‌های تنم.
در حسرت دست‌ها ت
پرپر می‌زنم.

@

چقدر برات قصه بگویم
چقدر ببوسمت
نوازشت کنم
موها ت را نفس بکشم
تا خوابت ببرد؟...
چقدر نگاهت کنم سیر
نگاهت کنم
تا خوابم ببرد؟

اسم تو

تا حالا کسی
انگشت‌هایش را گذاشته توی جیب تو؟
اگر این کار را بکنم
هرقدر خیابان شلوغ باشد
گم نمی‌شوم.

@

خیال کردم
من مرده‌ام
و تو
دیگر نیستی.

@

کسی که بخواهد هستی‌اش را
با دلش خاموش کند
خودش هم ناگزیر می‌سوزد؟
و اگر من بخواهم بسوزم
آقای تنهایی‌ام! چکار کنم؟

@

خیال کردم اسم تو
بر پاکت پستی اگر نباشد
یا خوابی
یا نامه در پستخانه گم شده.

@

تا به حال کسی را
به اندازه تو
دوست داشته‌ای
که نخواهی خوابش را بیاشوبی با صدای نفس؟

@

دیگر گمت نمی‌کنم
عشق من!
هر قدر خیابان شلوغ باشد
دستت را می‌گیرم و آرام می‌گیرم.

هر دو

من مسلمان
به امید دیدنت
در کلیسا شمع روشن می‌کنم.
همین را می‌خواستی؟

@

لازم نیست
مرا دوست داشته باشی
من تو را
به اندازه‌ی هر دو مان
دوست دارم.

@

هیچ وقت تو را ترک نمی‌کنم
حتا اگر
توی این دنیا نباشم.

@

بانوی من!
هر وقت
به دوست داشتن فکر می‌کنم
ابدیت
و تمامی شب‌ها
با نام تو
بر سینهام
سنجاق می‌شود.

@

می‌دانی از وقتی دل‌بسته‌ات شده‌ام
همه جا
بوی پرتقال و بهشت می‌دهد؟

@

هرچه می‌کنم
چهار خط برای تو بنویسم
می‌بینم واژه‌ها

خاک برسر شده‌اند
هرچه می‌کنم
چهار قدم بیایم
تا به دست‌هات برسم
زانو هام می‌خمد.
نه این که فکر کنی خسته‌ام،
نه این که تاب راه رفتن نداشته باشم
نه
تا آخرش همین است
نگاهت
به لرزه‌ام می‌اندازد.

در خواب من

با لب‌هام
روی چشم‌هات
علامت تعجب بگذارم؟
که هر وقت علامت خطر دید
دلش بوسه بخواهد؟

@

می‌بوسمت
و ماه می‌شوم
بر سینه‌تو
آویخته به زنجیری که
دست‌های من است.

@

با خیالت
زندگی می‌کنم
و با خودت
عاشقی.

@

کاش دو بار زاده می‌شدم
یکی برای مردن
در آغوش تو
یکی برای تماشای عاشقی کردنت.

@

آن همه دشت بی‌انتهای
آن همه تپه سبز
آن همه چشم خیس
آن همه گل سرخ و سپید و بنفش
همه در خواب من بودند
تا بفهمند نگاه من شیداتر است
یا صدای تو عاشق‌تر.
و زمین در چرخش خود مکثی کرد
تا مزه مزه کردن این لحظه
لختی به طول انجامد
و دل من آرام گیرد...
آن همه دشت بی‌انتهای

آن همه تپهٔ سبز
آن همه چشم خیس
آن همه گل سرخ و سپید و بنفش
سرد و زیبا
آنجا مبهوت باد
همه در خواب من بودند.

@

دیگر گمت نمی‌کنم
وگر نه راه می‌افتم
شهر به شهر
زنگ خانه‌ها را می‌زنم
و می‌پرسم:
عشق من اینجاست؟

با منطق رویا

اول پرتقال را توی بغلم
پرپر می‌کنم
بعد خدا را توی بغل تو.
اول پرتقال را
لای دندان‌های خودم می‌گیرم
بعد آب پرتقال را
توی دهن تو قورت می‌دهم.
اول دست‌های پرتقالی‌ام را
می‌مالم به لب‌های خودم
بعد لب‌های پرتقالی‌ام را
روی لب‌های تو پاک می‌کنم.
اول دست‌های تمیزت را
با لب‌هام پرتقالی می‌کنم

بعد دست‌های پرتقالی‌ام را
روی لب‌ها تمیز می‌کنم.
اول لب‌هام را با پوست پرتقال
خیس می‌کنم
بعد صورتت را با لب‌هام
پرتقالی می‌کنم...
حالا چند تا بوس شد؟

@

تو تنهاترین گل خدایی؟
یا قشنگ‌ترین خدای تنها؟
به من بگو...

اسم‌تر از تو
نمی‌شناسم
بانوی من!
عشق‌تر از تو
ندیده‌ام.

@

کجای این ذهن در به در
جای پای تو نبود
که خاطرات حضور خودت را هم
چال کردی؟

کجا در آغوشت پر باز نکردم
که تصویر نفس زدن‌هایم را
در این تقویم نمی‌بینم؟...
حالا من مانده‌ام
بلیت‌های باطله
از سفری رویایی،
بوی تنت بر ورق ورق وجودم
و صدات
که التماسش می‌کنم
بر پوست دستم بشیند.
چرا پیداش نمی‌کنم؟

@

این منم...
منم که زندگی‌ام را
با قدم‌های تو شمرده‌ام
و تپش قلبم را با دست‌های تو
بانوی اردیبهشت!
حتا اگر مرده باشم
نباشم
نوشته‌های من همه
با تو سخن می‌گویند
عشق من!
راهی نداشتیم و ندارم
جز اینکه بلندبالا بنویسم

زیبا و زلال
شبیبه تو
ماندگار
همچون نگاه بُرنده‌ات بر تنم
همچون ترنم صدایت
وقتی مرا می‌خوانی
این تویی...

صدای رود نیست
حرف می‌زنیم با هم
با آن همه شنود و هیاهو
بوی عود نیست
شهر می‌سوزد...
چشم‌های تو
کجا دود را تاب می‌آورد؟
گل قشنگم!

@

با منطق رویا
در آغوش من خفته‌ای
می‌بینم که خفته‌ای
خدا می‌آید و می‌گوید:
داری چکار می‌کنی؟
بهش می‌خندم و می‌گویم:
دیدی باز نفهمیدی که ما دو نفریم؟

@

به نگاهت راضی‌ام
به صدات
به بودن
راه رفتنت
آنقدر راضی‌ام
که تکه‌های خوشبختی‌ام را
پیدا می‌کنم؛
یک سنجاق سر
یک دگمه
یک آینه
یک پنجره
و یک مرد
که در آغوش تو
خواب تو را می‌بیند...

@

ای کاش دلم را
به پیرهننت وصله می‌کردی
ای تمام آینه‌های هستی!
تشنه‌تاییدن
جشن طلوع چشمانت.

@

دیدی؟

دیدی در این قمار چیزی عایدم نشد؟

دیدی دلم را به تو باختم؟

می‌برم تو را

از این شهر تو را می‌برم

اینجا دیگر جای نفس کشیدن نیست.

لباس‌های خدا

چقدر می‌ترسم!
از این که باید
تو را به سوی گذشت زمان
بدرقه کنم
می‌ترسم...

@

خبرها همه تکراری
عکس‌ها همه...
عنوان‌ها...
یک نفر را بارها اعدام کرده‌اند
و باز او را
پای جوخه‌دار می‌برند

ما اعلامیه می نویسیم
و هر چه امضا
دستمان به جایی
امضاها همه...
دستهای تو اما
هرگز تکرار نمی شود
بانوی زیبای من!

@

چشم‌ها را ببند
دست‌ها را بگیر
شاید از لای کتاب
بیرون آمدم
شاید
باز خندیدم در آغوش تو.

@

معذرت می خواهم
که عاشقت نبودم
روزها و ماه‌ها و سال‌ها
معذرت می خواهم.

@

می بوسمت،
و می بوسمت
یک بار
قبل از این که به خواب روم
می بوسمت
یک بار وقتی به خواب رفتم.

@

تو خوابیده‌ای
آرام
و من پشت پلک تو
آنقدر می بارم
تا پنجره را باز کنی
دست‌هات را زیر باران بگیری
و بخندی.

@

اگر قرار باشد
هزار بار زندگی کنم
هر هزار بار من
مال تو.

@

تب و لرز تمام نمی‌شد
کنار پنجره برفی نشسته بودم
و این بستنی را
مزه مزه می‌کردم
یک نگاه به تو
یک قاشق بستنی...
آب می‌شد.

@

اول دست‌ها را جوهری کن
بیا سراغ تنم
بعد هم ببین
دست‌ها را
به کجای تنم کشیده‌ای.

@

تو
انتخاب من نبودی
عشق من!
سرنوشتیم بودی
تنها انگیزه ماندنم
در این وانفسای شلوغ
در این زندگی بی اعتبار.

@

حتا موهام می خندند
وقتی با تو حرف می زنم
آقای من!
حتا وقتی بگویم "نمی دانم"
عشق توست که قورت می دهم.

@

تو
باران تنم کن
و مثل چتر
مرا زیر پر چشمهات بگیر.
بگذار قطره قطره
تو را نگاه کنم.

@

می خواهی بروم
لباس های خدا را
برات بدزدم؟

شک

با تو هیچ‌وقت از شک نخواهم گفت
از دلم می‌گویم
دلی که بی‌حیا
جلو چشمانت برهنه می‌چرخد
و با هر نگاه تو
وسط چشم‌خانه پر اشکم
خنده شادی سر می‌دهد.
آن همه باد و توفان
اگر آنجاست تا تو را گم کنم
آقای من!
لبخندی بزن تا در افق
همچو خورشید تا همیشه پیدا باشی
می‌دانی؟
از آن رو نمی‌خواهم
که با تو هیچ‌گاه شب نمی‌آید
با تو همیشه روزم.

@

همهٔ راه
اگر آتش و آب باشد
حتا اگر خدا
گل کوچکی در سراب باشد
در مقصدش تو ایستاده‌ای
دختر اردیبهشت!
فقط بگو کجای زمین
می‌رسم به تو؟

@

یکریز به خودم می‌گویم
تو را خواب دیده‌ام
و تو هنگام خواب
هی دور من می‌چرخ
دل‌تنگ
نگاهت می‌کنم
نگاه بر لب‌هام می‌گذاری
و می‌گویی: عشق من!
صدای تو می‌پرد توی چشم‌هام
و حلقه حلقه اشک
درونش می‌گردد.

@

در خواب من
فرشته نبودی
خودت بودی
اسطوره نبودی
زن بودی
زیبا و باشکوه
در خواب من
عین بیداری‌ام
لابه لای کلمات می رقصیدی
لبت را بوسیدم و گفتم:
همین جا بمان عزیزم
آتش
با آتش نمی سوزد.

@

هنوز اشک‌هام نریخته بود
خم شدی روی صورتم
و اشک‌هام را نوشیدی.
حالا تو خوابی آقای من!
و من اینجا با خودم می‌گویم؛
همین چند لحظه پیش
گریه کردم
چرا اشک‌هام گم شد!

مثل نیلوفر آبی

مرا با این بالش و این دو تا ملافه و این سه تا شکلات
روی میزت راه می‌هی؟
می‌شود وقتی می‌نویسی
دست چپت توی دست من باشد؟
اگر خوابم برد
موقع رفتن
جا نگذاری مرا روی میز!
از دلتنگیت می‌میرم.

@

وقتی نیستی
می‌خواهم بدانم چی پوشیده‌ای
و هزار چیز دیگر.

@

تو بگو
چطور به خودم و خدا
کلافه بیچم
تا بیایی؟

@

خنده‌های تو
کودکی ام را به من می‌بخشد
و آغوش تو
آرامشی بهشتی
و دست‌های تو
اعتمادی که به انسان دارم...
چقدر از نداشتنت می‌ترسم
بانوی باشکوه من!

@

حاضرم همه دنیا را
ساکت کنم
تا تو در آغوشم آرام بخوابی.
حالا تب‌تنت را
روی تنم بیوس.

@

مثل بازی آب و خاک
لجوج و تمام خواه
به تنت پیچم؟
مثل برکه‌ای زلال
در آغوش زمین
جایی برای خودم
دست و پا کنم؟
خب حالا مرا ببوس
مثل نیلوفر آبی.

@

موهام خیس خیس است.
پیچمش به انگشت‌های تو؟
نمی‌دانم.
می‌خواهم بیایم توی بغلت.
با لباس بیایم؟
نمی‌دانم.
می‌خواهم شروع کنم به بوسیدن
تا همیشه؟...
صبح که چشم باز کنم
موهام فرفری شده
این را می‌دانم.

@

جاذبه‌های تو
تمام نمی‌شود
من اما
تمام می‌شوم در آغوشت
و باز به دنیا می‌آیم
به خاطر دوباره دیدنت
با همین تولد مکرر
می‌بوسم و نگاه می‌کنم و می‌چرخم...
چند بار دیگر
زمین دور خورشید بچرخد
و من خیال کنم هنوز نچرخیده‌ام؟

@

آنقدر آرام بوسیدمت
که خدا هم نفهمید
و خوابش برد.
دنبال دست‌هات می‌گشتم.

@

تو گم شده باشی
مرا صندلی

به تمدن باز نمی گردانند...
گاهی خیال بوده‌ام
گاهی توهم
گاهی تجرّدی تنها
میان آدم‌ها
سایه‌ای از خودم
که تمام عمر
دنبال تو می‌گشته.

آینه

دیدی؟
دیدی با ملافه‌هام
دنبالت دور خانه راه افتادم
تا هر جا نشست
من بخوابم؟
دیدی با صدات بی‌تاب‌تر شدم؟
حالا دیگر نبودنت
یعنی کسی
بودن خود را
در زمین عزادار است.

@

هر آینه
چشمی پنهان دارد
هر آینه
به خود نگاه کنی

در آینه
برات بوس می فرستم
تا لبخندت را
به حافظه چشم‌هام بسپارم.

@

آقای من!
عاشقی با من چنین کرده،
یا این بلا را
من سرِ عشق آورده‌ام؟

@

درون هر آینه
این منم که در انتظار اندامت
آه می کشم
برای یک لبخند
و تو دستی به موهات می کشی
با همان لبخند.

@

حالا دیگر
عاشقی می کنم
و زندگی

دارد تو را تماشا می‌کند
در آغوش من.

@

هرگز اینهمه نور
از قلبم عبور نکرده بود
هرگز این همه روشنی
در قلم من ندویده بود!
یادم باشد در آینه
رفتنت را تماشا کنم
که می‌آیی.

بهشت

دیگر سیبی نمانده
نه برای من
نه برای تو
نه برای حوا و آدم...
بین!
دیگر نمی‌توانی چشم‌هام را
از دل‌تنگی باز کنی.

@

حتا اگر یک سیب مانده باشد
رانده می‌شوم
سیب یا گندم؟...
همیشه بهانه‌ای هست
شکوفه بادام

غم چشم‌هات
خندیدن انار
و این همه دلیل
که باز در آغوشت بدرخشم
بانوی زیبای من!
دست‌های توست
که سیب را
دل‌انگیز می‌کند.

لبخند تو

"دوستت دارم" را
در دستانم می‌چرخانم
از این دست به آن دست.
پس چرا
هر وقت می‌خواهم
به دستت بدهم نیستی؟
چرا اینجا نیستی
تا "دوستت دارم" را
از جنس خاک کنم،
از جنس تنم،
و با بوسه بیوشانمش بر تنت؟
بگذار "دوستت دارم" را
از جنس نگاه کنم
از جنس چشمانم
و تا صبح به نفس‌های تو بدوزم.

@

تو نباشی
ماندن به چه دردی می خورد؟
به کدام شهر بروم
که حضور غایت
دیوانه‌ام نکند
کدام موزه و پل و خیابان؟...
گل قشنگم!
به کجای تنم دست بکشم
که رد انگشتانت بر آن نباشد؟
چه لباسی بپوشم
که تو تنم نکرده باشی؟
راستی
زیستن چه بیهوده است
بی تو.

اسبها

آنچنان عاشقانه
به تمام
خواهت خواست
که قلمت سربه زیر شود
و انگشت‌ها
بر تن من بریزد
ذهن زیبای تو را.

@

سبز باشم یا سرخ
چه فرقی دارد؟
می‌رویم و می‌بالم
صدای تو
ناب می‌کند شراب را
مستی من
تمام نمی‌شود
بریز.

@

آماده‌ام تا به تردید
نفس بکشی
و من
بی بهانه به تنت
عشق بیافم.

@

می‌ایستم کنار دریا
و طلوع تو را
انتظار می‌کشم
با موج بلند
می‌خیزم
بیایی ابر می‌شوم در آغوش تو
نیایی می‌ریزم.

@

بگذار این بار که دیدمت
کاری کنم تا ساعت دیواری
برگردد به روز تولد تو
و خدا
پشت دست‌هاش پنهان شود.

@

حواسم اصلاً به اسب‌ها نبود
داشتیم به چشم‌های تو
نگاه می‌کردم.
در خواب من
آنهمه اسب
آمدند و رفتند و سکوت شد.
حواسم اصلاً به چشم‌های تو نبود
داشتیم به نفس‌هات
گوش می‌دادم
در بیداری
تو را خواب می‌دیدم
حواسم اصلاً به خودم نبود.

واژه‌های تماماً مخصوص

بخواب تا نگاهت کنم
و برای هر نفس تو
بوسه‌ای بنشانم به طعم ...
هرچه بخواهی.

@

نفسم به تو بند است
بند دلم پاره می‌شود نباشی.
انگشت‌ها را پنجره کن
و مرا صدا بزن
از پشت آنهمه چشم.

@

بخواب آقای من!
چقدر خورشید را انتظار می‌کشم
تا چشمانت را باز کنی.

@

بر بند دلت راه می‌روم
بی ترس از افتادن
بی ترس از سقوط.

@

یادم بده
تا من هم بگویم
که چگونه با جست و خیزهای دلم
آسایش را
از روح و روانم گرفته‌ام.

@

روی عقل پا می‌گذارم
بی هراس از بودن
روی بند می‌رقصم و
نام تو را تکرار می‌کنم.
باد موهام را به بازی می‌گیرد

تا بدانی
هستم و از تماشای تو
مستم.

@

بخواب آقای من!
خدا به من رحم می‌کند
تو اما رحم نکن!

@

و بودن
چه هراسناک است
بی تو
عشق من!

@

لکنت دل من
در دستان جاافتاده ی تو
شرابی شده است رنگ به رنگ
که کلمه را چنین مست می‌رقصاند.
با این خدای تماماً مخصوص چه کنم؟...
تو بگو.

صدای خودنویس

می‌نشینم کنار میزتان
و آنقدر شیطنت می‌کنم
که صدای همه چیز در بیاید
صدای جاقلمی و قلم‌ها
صدای خودنویس توی دست‌تان
صدای کاغذها
صدای میز
صدای هوا...
آن وقتی که رسیده باشم توی بغلت
صدای خدا هم در آمده.

@

عاشقانه‌های ناب را
برای کسی می‌سرایند
که شعلهٔ امید

در چراغ انتظار پت پت کند

و فانوس راه

خاموش و آویخته باشد به دیوار

من اما برای تو

واژه کم می آورم

بانوی من!

شعر بلد نیستم.

وقتی آمدی

با چشم‌هام می گویم...

عاشقانه‌های ناب را

برای آدمی می خوانند

تا از رنگ کلمات

خود را بیاراید

و زیباترین لباس‌هاش را

برای معشوق به تن کند

من اما

لباسی به تنت نمی گذارم...

عاشقانه‌های ناب را

برای زنی می گویند

که با عطر کلمات

شبی دل آرام شود

من اما

قرار ندارم

شبی آرام برای تو بسازم.

خاکی و آسمانی

دریا دریا مهربانیات را می‌خواهم
نه برای دست‌هام
نه برای موهام
نه برای تنم
برای درخت‌ها
تا بهار بیاید.

@

و تو فکر می‌کنی
زندگی
چند بار اتفاق می‌افتد؟
و تو فکر می‌کنی
یک سیب چند بار می‌افتد؟
تا نیوتن به سیب گاز بزند
و بفهمد
چه شیرین می‌بود
اگر می‌توانستیم

به آسمان سقوط کنیم؟
چند بار؟

@

راستی
دریای دست‌ها
آبی زمینی است؟
می‌دانی
سیاه هم که باشد
روشنی زندگی من است.

@

و تو فکر می‌کنی
من چند بار
به دامن تو می‌افتم؟...
من فکر می‌کنم
جاذبه‌ی تو از خاک نبوده
از آسمان بوده
از سیب نبوده
از دست‌ها بوده
از خنده‌ها
موها
و نگاه برهنه‌ها
که بر تنم می‌ریخت.

دست‌های تو

چقدر چشم‌هام را بیندم
و حضور دست‌ها را
بر تنم نقاشی کنم؟
می‌ترسم آقای من!
می‌ترسم دست‌هام
از دلتنگیت بمیرد.

@

چقدر بی تو
از خواب بپریم
شیشه آب را سر بکشیم
و چیزی از پنجره بپریم؟
چی بپریم دیگر؟
خواب مرا نمی‌برد
تو را می‌آورد.

@

حالا تو خوابی
و حسرت نگاه کردنت
در دلم بیدار شده.
می‌دانی همیشه اینجور
خوابت می‌کنم
که بنشینم تو را
سیر نگاه کنم.

@

وقتی به تو فکر می‌کنم
سال من نو می‌شود
توی قلبم توپ در می‌کنند
و ماهی قرمز تُنگ بلور
پشتک می‌زند
برای خنده‌هات.

@

ببین!
دل‌تنگیت را ببین توی بغلم!
باهاش چکار کنم؟

@

طبل حلبی
به گردنم آویخته است
کف تهران را بی نقشه
می خوانم
تهران کف می کند
وقتی بشنود
هنوز می خوانم...
برلین در خاطرات دست می برد
با نقشه هم گم می شوی
بانوی من!
و من دنبال دست‌ها می گردم
روی تنم.

@

جوری عاشقی می کنم
در آغوش
که هر دو شعله‌ور شویم
مثل خورشید
و می چرخم دور کهکشانی
که دست‌های تو
سامانش دهد.

آن همه جوهر!

می‌خواهم خدا
بین مرگ من و بوسه‌های تو
گیج شود.

@

آن همه شراب یادت رفت
قلبم را مشت کنی
قطره قطره بچکانی
در جامی که دستت بود؟

@

می‌خواهم تو را
جوری پرستش کنم

که خدا خودش را
از اول خلق کند.

@

آن همه رنگ یادت رفت
یکیش را تنت کنی
دنبال دگمه نگرده دستم؟

@

می خواهم خدا را
توی بغلت
پرپر کنم.

@

آن همه خدا یادت رفت
یک آدم هست
برای ستایش تو؟

@

می خواهم موهام را
شانه نزنم

انگشت‌ها ت گیر بیفتد
لای موهام.

@

آن همه جنگل یادت رفت
در موها ت گم شوم
توی بغلت دنبال ت بگردم
که نترسی یکوقت؟

@

می‌خواهم کاری کنم
که خدا مرا ببرد توی لباس‌های تو
و تو
توی لباس‌های پاره پاره من
دنبال خودت بگردی.

@

آن همه جوهر
چرا یادم رفت
دست‌های جوهری ام را
به زندگی ات بکشم؟

زندگی من

نمی دانم چرا
هر وقت می روی سفر
زندگی من
گم می شود.

@

کاش می دانستی
چقدر راه رفتنت را دوست دارم
آنقدر
که جایی دور از چشم تو
پشت پنجره مه گرفته ای
می نشینم
شیشه را به اندازه کف دستم
پاک می کنم....

و جرعه جرعه
راه رفتنت را می‌نوشم.

@

شهر به شهر تنم
فتح شده
با کلمات توست.
حالا زندگی‌ام را
قد و قواره تو
می‌برم و می‌دوزم.

@

مثل لحظه‌ای
که گفتم برام سیب بخر
مثل نان و عسلی
که به دهانت گذاشتم
جای تو
در آغوش من
امن تر می‌شود
با هر نگاهی
لبخندی
حرفی...

خورشید و ماه

من
همهٔ ابرهای آسمان را
گریه می‌کنم
تو
همهٔ خورشیدهای خدا را
بتاب!

@

نمی‌دانستم هر روز
هفت هشت ده بار
عاشق تو می‌شوم
هر روز
نمی‌دانستم.

@

با خورشید می‌آیی
یا با ماه؟
بگو در کدام افق
دنبالت بگردم.

@

نمی‌دانستم از دلتنگیت
خواب را بهانه می‌کنم مدام
نمی‌دانستم که دلتنگیت
از خواب می‌پراند مرا مدام
نمی‌دانستم.
خواب بهانه است
که بیایی
در بستری
که تو را نفس می‌کشد.

می دانی؟

می دانی که آخرین بار
به فاصلهٔ نفسم در رویا بودی
و حالا به وضوح بهشت
در دست‌های من؟

@

یادم باشد به رسم مردمان مغلوب
تاریخ فتح تو را بنویسم
که دیگر جنگی در نگیرد.

@

می دانی
تنم نبودنت را
گریه می کند؟

@

پیکرت را نمی نویسم
می تراشم با دست
و آنقدر صیقلش می دهم
که چیزی بندش نشود.

@

اگر نباشی
آنقدر نفس نمی کشم
که بگویم
آتش در نبود هوا
نیست می شود.

@

دم صبح خواب دیدم
داشتی از درخت چیزی می خریدی
که تنم کنم
و من در آب
منتظر بودم لباسم را بیاوری
تا بوی دست‌ها را
نفس بکشم.

عید امسال

سردم است
و تو نیستی.
مثل عکس ماه
کاسه چشم‌هایم را
از حضور لبخندت
لبریز می‌کنم.
لبخندت مال چشم‌های من؟

@

این سربازی هم تمام می‌شود
بانوی من!

صبح که بیدار شدم
نگاهم روی پنجره ماند
امروز منتظر تو بودم
مثل دیروز.

@

نمی‌دانم از دلتنگی عاشق ترم
یا از عاشقی
دلتنگ‌تر!
فقط می‌دانم
در آغوش منی
بی آنکه باشی
و رفته‌ای
بی آنکه نباشی.

@

عید امسال هم
می‌توانم تنهایی سوت بزنم
همین که بدانم هستی
آسمان را پر از پرنده می‌بینم
با لبخند.

@

تشنه‌ام
و تو نیستی.
مثل آب باران
گودی کمرم را

با نوازش دست‌ها
پر می‌کنم
تا از خشک‌سالی نبودنت
زنده بَرهم.
دست‌ها مال کمر من؟

@

از این تنهایی هزارساله
خسته‌ام.
از بس تنهایی غذا خورده‌ام
تا لقمه‌ای نان به دهن می‌گذارم
باران شروع می‌شود
و من چتر ندارم
تو را دارم.
ولی می‌دانی؟
می‌دانی چرا بند نمی‌آید
این باران؟
خدا از خجالت آب شده.

مراسم کتاب‌خوانی

تنم را بکشم به لب‌هات

می‌سوزم

یا آب می‌شوم؟

@

بگذار برات کتاب بخوانم

بنشین اینجا

کتاب را بگیر توی دست‌هات

ورق بزن.

دستم را دورت حلقه می‌کنم

از بالای شانوات

کتاب

نفس می‌کشم

لای موهات

ورق بزن.

@

اگر توی گوشت گفتم
دوستت دارم
و فرار کردم چی؟

@

از پله‌های کودکی
بالا می‌آیم
خندان
تاب می‌خوری در تنهایی من
عاشقت می‌شوم
نگاهت مرا مرد می‌کند.

@

دلتنگی‌ام را
به کی بگویم وقتی نیستی؟
تا کجا راه بروم تا تمام شوم؟
مثل یک جاده...
تو نیستی
من هم عادت نمی‌کنم
آقای من!
همین.

@

کتاب را بالا بگیر تا بینم
گاهی هم برگرد بوسم کن
حواست به داستان هست؟
نه،
بیا از اول شروع کنیم.

گفته بودم؟

گفته بودم تا دیروقت زیر باران بودم؟
ترسیدم گمت کرده باشم.
کاش خیالت
کنار من بند می شد!

@

یادم باشد
عکسی از چشم‌هات بگیرم
برای زمانی که خوابم.

@

گفته بودم باش
تا معنی معجزه را ببینی؟
بودنت
معجزه‌ای
بالاتر از طاقت من است.

@

هرگز کاری شگفت‌تر
از کشف تو نداشته‌ام
هرگز چیزی مرا این‌گونه
شاد نکرده بود
که در تالابو طلوع لبخندت
ماه شدم.

@

گفته بودم چنان دوستت خواهم داشت
که معنی دوست داشتن را
عوض کنند؟

@

خواب دیدم
کوهی از ماهی به تور می‌کشیدی
گاهی به این انگشت
گاهی به آن شانه
رقص کنان پروانه می‌گرفتی از هوا
موج در ساق‌ها می‌دوید
و آسمان
پر از پولک‌های ایمان بود.

معجزه

می‌شود لباس‌هام را به تنم
آتش بزنی
و من لباس‌هات را
به تنت آب کنم؟

@

نگذار بروم
به ترفندی، بهانه‌ای
رفتن را عقب بینداز
تو که بلدی
سحرم کن
سنگم کن
نشسته اینجا تماشاگر تو.

@

تا به حال مرا
زیر نفس‌های خودت
گمگشته
دیده بودی؟

@

خواب معجزه است،
تا چشم بر هم می‌گذارم
از راه می‌رسی
با همان لبخند
و تو معجزه‌ای
تا چشم باز می‌کنم
برابرم نشسته‌ای
با همان لبخند.

@

همه داشته‌ام
شده نداشتن دست‌ها
همه من
یعنی نبودن تو
دست‌ها...

دست‌ها را از تنم برنداری یکوقت!

مثل نیستی

دود می‌شود تنم.

می‌دانی همه نفس‌ها

منتظر تو بودن یعنی چی؟

@

موسیقی می‌گذارم کف دستم

فوت می‌کنم برات

برو کنار پنجره

آمدن مرا تماشا کن

مثل باران بهار

از کنار دلتنگی

اریب می‌بارم بانوی من!

مثل اشک‌ها

مثل نت‌های کوچولو

مثل نگاه خیس تو.

@

من عاشق پرستش توام

و خودت هم

این را نمی‌دانی

آقای من!

@

پس چرا نیستی؟
کجا دنبالت بگردم
در این نیمه‌شب؟
باز در آغوشت می‌چرخم و می‌چرخم
حالا
خودم هم نیستم.

@

تا حالا مرا دیده‌ای
لب‌هام
تبدار و دودل
نه!
هزاردل بوسیدن نقطه نقطه تنت؟

نمی شود؟

همین جا نشسته‌ام
پشت این در
از پنجره که نمی‌آیی؟
از همین جا وارد می‌شوی
نمی‌دانم کی
اما روزی از همین جا
می‌آیی
و من تا همان روز
اینجا می‌نشینم
همین جا.

@

چه فرقی می‌کند
کجا باشیم؟
من که جز تو
چیزی نمی‌بینم.

@

خیال دست‌ها
تنم را
از من گرفته است
گفته بودم؟

@

می‌برم تو را
در شهری بزرگ
در میدانی قشنگ
روی دیوار چین
وسط میدان سرخ مسکو...
نه،

یک جای با شکوه
روبروی کافه‌ای که روزی
همینگوی شراب نوشید
یا رستورانی که زولا
پول نداشت غذا بخورد
یا خانه کافکا...
می‌خواهی وسط چهارراهی در نیویورک
باز عاشقت شوم؟

@

نمی‌شود لباس‌ها را
همین‌جور که تنم است
بپوشانم به تن تو؟
و لباس‌ها را
همین‌جور که تنت است
بپوشم به تنم؟
می‌شود جوری توی لباس‌ها گیر بیفتیم
که برای بیرون آمدن
چاره‌ای جز عشقبازی نباشد؟
نمی‌شود از هر طرف بچرخم
لب‌های تو برابرم باشد؟
می‌شود از هر طرف بیایی
با چشم‌هام ببوسمت؟

@

و تو مست خوابی
عشق من!
می‌چرخم و باز می‌چرخم
شاید چشم‌ها را باز کردی
شاید حواست نبود
خواب‌آلود
باز بوسه کردی.

@

باز صورتی می‌بوسمت
با طعم پرتقالی
تو به هر رنگی خواستی
نفس بکش...
رنگ خدا خوب است؟
یا رنگ دیگری نوازشت کنم؟

در و پنجره

چشم‌هام
برای همه جا
در و پنجره می‌سازد
شاید بیایی.

@

عاشق چشم‌هات باشم
از در راهم می‌دهی
یا از پنجره بیایم؟

@

کف دست‌هام را بر صورت پنجره
سرد می‌کنم....
بر کلمه‌هات چشم می‌کشم

بوی تنت را در ذهنم می‌چرخانم
که چیزی نبینم دیگر.
برای بودنت چه کنم
آقای من؟

@

و حالا باز برگشته‌ام
مرا نمی‌بینند
مثل سایه در اتاق راه می‌روم.
و می‌روم
که دنبال تو بگردم.
دوری تو
مزه قبر می‌دهد چقدر!
این گلدان هم پژمرد
کسی آبش نداده بود.

@

دست‌ها توی دست‌هام بود
و بیدار شدم...
می‌خواهم
باز چشم‌هام را ببندم.

@

سراسیمه می آیی
خودت را می سپاری
به دست‌های ذهن من.
با تنت چه کنم؟...
پلک می زنم
و به سقف خیره می شوم.
با نبودنت چه کنم؟

برگ زیتون

با بودنت
خدا هم هست
و زمین می‌چرخد به دور خورشیدش
که تویی.

@

دوستت دارم
تا ابد مال تو
باهاش نان بخر
باهاش دور بزن در میدان شهر
مثل پلاک بینداز به گردنت.
پلاک جنگ؟
جنگ... می‌دانی چیست؟

هشت سال به گردنت بیاویزم
از من خسته می شوی؟
پلاک جنگ نه
گل میخک
برگ زیتون
گوشه موهات...
دوستت دارم
تا ابد مال تو
باهاش ستاره رصد کن
باهاش برام نامه بنویس.

@

می آیی همه دنیا را خاموش کنیم؟
و بعد
تو همه اش را روشن کنی؟
اصلاً می آیی خورشید را
برای خدا پس بفرستیم
و تو ببینی که حضورت کافی ست؟

@

هرجا باشی
برای دیدن تو
شهر به شهر خواهیم آمد
آنقدر که از پرتگاه زندگی بیفتیم.

@

دست‌هات!
دست‌هات را از من نگیر.
وقتی شیفته در رویاهام
دنبال تو می‌گردم
چیزی ته دلم زیر و رو می‌شود
و سرم را
توی بغلم می‌گیرم.
حیف که نیستی
حیف که برای من
شمع هم نمی‌توانی روشن کنی!

@

فرقی دارد کجا باشم؟
خندان در آینه
یا منتظرت کنار پنجره...
هر جا که باشی
در آغوش منی
خودت هم این را می‌دانی.

خاطرات من

این ورق‌ها را بردار یک دقیقه
شاید الآن یک شکلات پیدا شد
این تاستاتور را هم بگیر
این ماوس هم یک کوچولو دستت باشد.
می‌شود این ورق‌ها را بر دارم؟
از کجا معلوم؟
شاید هفت تا اسمارتیز باشد زیرش...
می‌شود توی این کشو را هم بگردم؟
بنشینم اینجا روی زانوهات؟
اگر اینجور نشینم که نمی‌توانم ببینم توی این...
شما رمان بنویسید
کاری به شما ندارم که
من دارم دنبال شکلات می‌گردم...
دیدی چی شد؟
باز نفهمیدم بوس سوم هستم یا چهارم
حالا باید از نو ببوسمت.

@

در خاطراتم دست می‌برم
کاری می‌کنم
که از اول
باشی
از روزی که واژهٔ عشق را شناختم.

@

چی؟
چی باید بگویم؟
بگویم دوستت دارم؟
بگویم کاش اینجا بودی
تا من نفهمم که چشم‌هام بازند یا بسته؟
بگویم نبودنت
ذره ذره مرا تمام می‌کند؟

@

لابد خواب بودم که رفتی
چقدر نبودنت
پریشان می‌کند اینجور
خاطرات مرا
اگر پرده را کنار بزنم
در قاب پنجره

کم کم پیدا می شوی؟
آمدنت
مثل طلوع خورشید
تماشایی ست
بانوی من!

@

تو فقط از پشت پنجره
سرک بکش
تا ببینی چطور بی تاب می شوم
تمام راه پرواز می کنم
پله ها را سه تا یکی
پر باز می کنم
خدا کند خیالم زودتر از من
تو را نبیند.

@

در خاطراتم دستکاری می کنم
هر به چندی
هر جا دلم تنگ شد
تو را
از اول می سازم.

@

چشم‌هام را که می‌بندم
باز اینجایی
همین روبروی من
به ساکتی خدا نشسته‌ای
چشم‌هام را که باز می‌کنم
اتاقم از نو
متولد می‌شود بی تو
حتماً این اتاق مرا خواب می‌بیند
بی تو!

@

می‌خواهی در خاطراتم دستکاری کنم؟
باز بروم سربازی
از صفر شروع کنم؟
این بار برای تو می‌روم سربازی
این بار از پادگان فرار می‌کنم
سرنوشتت عوض می‌شود.

@

من که هنوز نگفتم چطور
با خیالت و چشم‌هام
و این اتاق نارنجی
خانه می‌سازم!
گفتم؟

@

نداشتم در تو می‌دویدم
به تو رسیدم؟
نداشتم باز خاطراتم را
ورق می‌زدم
قطاری مرا پیاده کرد
که تو سوار شدی؟

@

هی خانه می‌سازی با کتاب
و من
هی کتاب‌ها را می‌ریزم.

@

هرگاه به خانه‌ات می‌آیم
همراه بستنِ در
در آغوشم
آب می‌شوی
همین شادی مرا خواهد کشت.

@

من تو را
صورتی می‌بوسم
تو مرا سبز و آبی بباف
یک رج سبز
یک رج آبی
یا هر رنگی دوست داری
اگر خواستی
همه را نارنجی بزن.

رقص

ذره ذره در آغوشت جا بگیرم؟
تو را مزه مزه کنم؟
ذره ذره بیوسمت؟
لباس‌ها را
ذره ذره
به باد بدهم؟
با دلتنگی‌ات چه کنم
آقای من!

@

بیا با این آهنگ برقصیم
به حرکت پا کاریت نباشد
بانوی من!
خدا نشسته آنجا

نگاه می‌کند
به پیچش دست‌های تو
به پاهای من
تنها نشسته آنجا
مبهوت شادی‌ات
من یا عوض می‌کنم
می‌گویم: چرخش دست‌ها مال من؟
تو می‌خندی.

@

و حالا که دیگر
"من" را از "تو"
تشخیص نمی‌دهم،
و همه خوبی‌های دنیا را
با نام تو می‌خوانم؛
دیگر چه فرقی می‌کند
جواب سوال‌های دنیا چه باشد؟!
سلام.

عاشقانه‌ها

چه جوری فرار کنم
که مرا بگیری؟
چه جوری بجنگم
تا اسیرت شوم؟

@

اگر بگویی "بوسم داشته باش"
آتش "بوست دارم" را
به تالار لغات نمی‌برم
به مردم تقدیم می‌کنم
پیش از جنگ
حتا اگر به کوه قفقاز زنجیر شوم.

@

به جای پیرهن
زندگی‌ام را تنت می‌کنم.

@

دل‌م را گوشه‌ واژگانم
گره می‌زنم
همین.

@

تو به جانِ آویخته‌ام
بوسه بزنی
تا دستانِ زندگی خط بخورد.

@

این باران بند نمی‌آید
هی آه می‌کشیم
و به آسمان فوت می‌کنیم.

@

هرچیز را هم
که تقصیر من بیندازی
عاشق شدن من
تقصیر توست.

یک گل برای تو

خدا در تاریکی گریه می کند
و من
از دلتنگی تو
تمام می شوم.

@

کجا ایستاده بودی
که از دوری ات
هلال شدم؟

@

دست‌هام

دست خودم نبود

راه افتاد روی تنت

چشم‌هام...

یادم نمانده نگاهم روی لب‌هات

هیچ یادم نمانده.

@

حالا

با عقل آتش گرفته‌ام

چه می‌کنی؟

راه

غربت من
شده نبودن تو.
شاید چون همیشه در سفرم
کلمه‌هام گم شده
اینجا و آنجا.
چیزی در دست‌هام نمی‌ماند
برای نوشتن.
شاید هم این‌ها همه
بهانه‌ای ست تا نه
تو از دلتنگی‌ام با خبر شوی
نه دست‌هام.

@

همه چیز را مثل موهات
به باد بسپار
دلت را به من.

یادت نرود مال منی!
مهربانِ روزهای شوربختی‌ام
این رنگ‌های نو به نو
این جنگ‌های ویرانگر
این سنگ‌های مرگ و زندگی
همه
حواس آدم را پرت می‌کنند
از اسب
می‌ترسم
نگاهت مرا سنگ کند
می‌ترسم یادم برود مال منی
در آغوشت بگویم
کی می‌آیی؟
پرسی کجا؟
و من بگویم با اسب.

خدا نگهدار

اگر نباشی می‌میرم
یعنی چقدر دوست داشتن؟

@

شاید اگر کفشی وجود نداشت
گوشه‌ای می‌نشستم
و با خیالم راه می‌افتادم
در کوچه باغت
که هلاک نشوم.

@

دم صبح خواب دیدم همه جا را آب گرفته
و من می‌خواهم فرار کنم.
دنبال صدای تو می‌گشتم
که با خودم ببرم.

در راه گفتم
نخواه برای سهم کوچکی از صدای تو
اینقدر دلم بلرزد.
کجایی؟

@

آدم این غریبی را
مثل پاهاش با خودش می‌کشد
و می‌برد...

@

اگر با خیالت در تب بسوزم
با خودت آقای من
تا کجا شعله‌ورم؟

@

قلبم درد می‌کرد
دوباره رفتم دکتر
گفت که رگ‌هام باید لایروبی شود
این که ترس ندارد، دارد؟
رود را هم لایروبی می‌کنند
خدا نگهدار.

نامه‌ها

می‌دانی؟
وقتی برات نامه می‌نویسم
یک دور آن را می‌خوانم
تا ببینم همهٔ جمله‌ها
با تو نوشته شده یا شما
و چقدر از این غوطه خوردن
بین تو و شما
لذت می‌برم.

@

هیچ‌کدام از نامه‌ها
به دستم نمی‌رسد
سال‌هاست که معلولان
ادارهٔ پست را اداره می‌کنند
نامه‌ها از زیر ذره‌بین می‌گذرند

تا نام من و
یاد تو پاک شود
سخت تنها می‌شوم
خودم را بغل می‌کنم.

@

تا به حال دیده‌ای
کسی به راهزن خود
عاشق شود؟
آقای من!
راهزنم باش و تماشا کن!

@

از میان نفس‌هام می‌آیی
روی میزم
لابالای کلمات می‌رقصی و
هر وقت دست می‌برم لای موهات
برمی‌گردی توی سینه‌ام
در نبضم می‌درخشی
راه می‌افتی در جوهر سبزی
که تو را
برای تو می‌نویسد.

@

می‌خواهم با خنده‌ات
راضی باشم از سهمی
که در جهان دارم.

@

هیچ‌کدام از نامه‌ها
به دستم نمی‌رسد
بانوی من!
سال‌هاست یادت رفته!

دست‌ها

دست‌ها مال من؟
با دست‌های من بنویس
با دست‌های من غذا بخور
با دست‌های من موهات را مرتب کن
با دست‌های من به زندگی فرمان بده
فقط دست‌ها را
از تنم بر ندار!

@

برو
از اینجا برو
فقط یک بار برگرد و نگاهم کن
کوتاه
اگر توانستی باز هم برو.

@

همه جا دنبال می‌گردم
حتا در ذهن آدم‌های غریبه
که از کنارم عبور می‌کنند
و مرا نمی‌بینند
پس کجایی؟
آقای من!
چرا همه جا هستی
و من تو را نمی‌بینم؟

@

می‌شود وقتی از کنارم می‌گذری
موهام را به هم بریزی
بعد مرتب‌شان کنی؟
پس چرا بوسم نمی‌کنی؟

@

تنم مال تو
بوسم نکن ببین
چگونه برای لب‌هات
گریه می‌کند تنم
نفس‌هات مال من؟

@

راه برو
بگذار تماشا کنم تو را
نه، راه نرو
می ترسم پلک بزنم
دیگر نباشی.

@

می شود اسما تیزهای رنگی را
بریزم توی یقه‌ات
بعد دنبال شان بگردم؟
تو را به خدا نگذار گمت کنم!

@

چقدر دنیا ناامن شده!
بگذار دست‌هات را
پنهان کنم توی جیب‌هام
بگذار قشنگی‌ات را قورت بدهم
دنیا ناامن شده
بانوی من!

@

تو نباشی
آنقدر گریه می‌کنم
که خدا دنبال بگردد و دعوایت کند
بعد خودم براش زبان در می‌آورم.

بدون رنگ

خیال خوابیدن در آغوش
یا حتا صدات
آقای من!
در آغوش صدات هم
می توانم بخوابم
و همه دنیا را
مال خودم بدانم.

@

حالا پرواز کرده ای
بر بال فرشتگان نشسته
پيله بسته پروانه ای؟
نه، عقاب من!
تک سوار بی نقاب من!

@

این منم
که گمشده‌ام
یا تویی
که پیدا نمی‌شوی؟

@

دل‌م صدات را می‌خواهد
بوی موهات را می‌خواهد
وقتی خوابی
پشت آن پلک‌های معصوم
آرامش نفس‌هات را می‌خواهد
اینجا در غیبت تو
سرم را در لباست فرو می‌برم
و آرام نمی‌گیرم
دست‌هات کجاست گل من!؟
دل‌م دست‌هات را می‌خواهد.

انتظار

ستاره نمی دانست
به افق تو یا من؟
ستاره گیج شده بود به افق تا برآمد،
تو آنجا بودی
خورشیدی تمام.

@

امروز خودم را
آراسته‌ام
گفتی که ظهر می‌آیی
یادم رفت بپرسم
به افق تو یا من؟
و تو یادت رفت بگویی
فردا یا روزی دیگر
چه فرقی می‌کند؟

خودم را آراسته‌ام
عطرزده و منتظر
با لباسی که خودت تنم کردی.

@

سراغ ستاره سوخته
در این کهکشان
از که بگیرم؟
از بوی عطر؟

درخشش

ققنوس می شوم
با تمام دلپره‌هام
از ناگهان گُر گرفتن
و ذره ذره
از دل خاکستر بر آمدن
بگذار در آغوشت بمانم.

@

می درخشم با تو
می درخشم در تو
به چشم‌هام نگاه کن
این تویی که شعله‌وری؟
یا منم که در آتشت
پرپر می‌زنم؟

@

به دیوار هم تکیه نکن
خدای من باش
بگذار به همهٔ بندگان حسادت کنم
به ماه و خورشید و ستارگان و زمین
بگذار بسوزم
آنقدر بسوزم
که از جنس آتش شوم.

@

به دیوار هم تکیه نکن
خدای من باش
بگذار تا نفس می‌کشم
تو را ستایش کنم
وقتی با تو راه می‌روم
وقتی می‌نویسم
وقتی خوابت را می‌بینم
بگذار بدرخشم
در آبی پاک آسمانت.

گوش ماهی های کودکانه

در ذهن و دستانم
قلعه‌ای از ماسه ساختم
آن‌گاه که موج دریا
قلعه‌ ذهنم را
به روشنایی ویران کرد
مبهوت،
قلمی دیدم
که با گوش ماهی‌ها می‌رقصید...
در ذهن و دستانم
قلعه‌ای از ماسه ساختم
تا این‌بار
موج را
وقتی به طمع قلعه آمد،
در ذهن و دستانم زندانی کنم
می‌بینی مرا؟!
حالا دارم با قلم و گوش ماهی‌ها
در ساحل می‌رقصم.

@

مثل موج
کش می‌آیم در ساحل تو
آرام
و دامنت را
پر از گوش ماهی می‌کنم.
مگر نبینمت!

@

در باران کلمات دویدم
تا خیس خیس شوم از تو
تا آسمان ابرآلود را
با دیگران کاری نباشد.
نمی‌دانم
حتماً زخم دلم چنین می‌نواخت
که آسمان آشوب شد.
می‌دانی!
آسمان که باریدن گرفت
مرا از تو خیس‌تر کرد.
آبچکان برگشتم.

هر صبح

هر صبح
مرا از خودم می‌دزدی
و هر شب
به خودم مرا
پس می‌دهی.

@

سراسیمه آمدن
و دستپاچه بوسیدن
با تو
زیر نگاهت افسون شدن
با من.

@

اگر نصف شب خوابم برد
دل‌تنگت شدم
بیدارم می‌کنی؟
اگر بیدار شدم تو خواب بودی
گریه کنم تا بیدار شوی؟
اگر از خواب پریدم و دیدم
که داری می‌نویسی چی؟
من که از دل‌تنگیت می‌میرم
آقای من!
اگر مرا در خواب تنها بگذاری
بروی پیش کتاب
آنوقت
بروم توی کمد لباس‌هات بخوابم؟

@

دیدی؟
دیدی تا بیایی
روزهای هفته را
مثل لباس‌هات
از تنت کندم
و انداختم کنار؟

قلمرو تو

به زودی در آغوشت می‌گیرم
می‌خواهم توی بغلت
همه‌اش بمیرم و تو مدام
بوسم کنی تا خدا
به بودنش شک کند.
می‌شود؟

@

قلمرو موسیقی
قلب است
جایی که تو راه می‌روی.
همهٔ آهنگ‌ها
از موهای تو
به آسمان می‌رسد
بخند.

@

می‌شود پرتقالم را
بیاورم توی تخت‌خواب؟
قول می‌دهم پرتقالی نشوی.

@

قلمرو تو
چشم است
در هوایی بارانی
دارم تمام می‌شوم
بیا.

@

تو بخواه
تا من برایت بمیرم
به طمع یک بوسه
با طعم نارنجی
یا هر رنگی تو خواهی.
هرچقدر هم که عاشقت باشم
نمی‌توانم عاشقی‌ام را
به تو ترجیح دهم
هر چقدر که عاشقی بلد باشم
خرج تو می‌کنم

آقای من!
به جاش تو برای من لبخند بزن.
می شود؟

@

همهٔ کوچه‌ها را گشته‌ام
ایستگاه‌ها، فرودگاه‌ها، پارک‌ها
کافه‌های شلوغ
پاتوق‌های کوچک
خیابان‌ها و میدان‌ها
حالا من
به آسمان هم
نگاه نمی‌کنم
زیرا در آنجا هم نیستی
آب شده‌ای در چشم‌هام
یک قطرهٔ پاک.
خانه را هم گشته‌ام
بانوی من!
می‌شود کمد لباس را باز کنم
تو آنجا باشی
و بخندی باز؟
می‌شود؟

@

کاش می‌شد حرف نزنم
و فقط دست‌هات را
روی تنم لمس کنم.

مرد من!

مرد من باش
بگذار عاشقت بمانم
بگذار فکر کنم خدا هم
نمی‌تواند تو را از من بگیرد
بگذار روشنی
معنای بودن تو باشد
بگذار فکر کنم می‌شود
توی بغلت
از اول تا آخر یک آهنگ زیبا را گوش داد
بگذار بعضی وقت‌ها از خوشحالی
دست‌ها را بدهم به پرنده‌ها
که خانه بسازند
و خودم بروم توی دل تو.
بگذار همیشه موقع خوابیدن

سرگردان باشم بینم کجایی
من هم کنارت بخوابم.
فکر می‌کنی آنوقت مهم است
که خانه پنجره داشته باشد؟
مهم است که خورشید می‌آید؟
عشق من!

دار و ندارم را
با همه عشقم
برایت کادو می‌کنم
با روبان صورتی یا آبی؟
هر کدام که تو بخواهی.

@

تو هدیه‌ی خدایی
گل قشنگم!
از وقتی آمدی فهمیدم
بود و نبود یک فرد
در عشقش خلاصه می‌شود
دار و ندار من
نذر هماغوشی‌ات
که در خیال برهنه‌ام بچرخم مدام
در سایه روشن شب‌ها
قطره قطره آبم کنی
در خود بچکانی
تا تمام شوم.

باران

من در خودم می‌دوم
که فقط
آتش را خاموش کنم.

@

و باران اریب به پنجره می‌زد
گفتم: قشنگ چه شکلی ست؟
مادرت شبیه کیست؟
می‌خواهم وقتی چشم باز می‌کنم
صبح
بینم که در آینه می‌خندی.
یک چیز در این دنیا هست که چرا ندارد
دلیلش را نپرس
جبران ندارد نور

من برای خودم به تو گل دادم
مافاتی نیست
بازنده ندارد این قمار
می فهمی؟
اشک دارد و دلتنگی و انتظار.
باران به پنجره می زد
اریب نگاه می کردم
چشم‌ها
خدای من!
تمام صورتت خیس بود
زیبا و خیس.

@

باران به پنجره می خورد
اریب نگاه می کردم
و آسمان سرخ بود
به تقدس حضرت
باران و آتش
در آسمان می رقصیدند
عشق و اشک در من
و تو بهشت و دوزخ را
یکی کرده بودی
عشق و آتش را.

@

دیدی انگشتهات
یادشان رفت لبم را ببوسند
و من از تشنگی
هلاک شدم؟

@

می‌شود توی تنت بسوزم
تب کنم
بگویم آب؟

@

دلتنگی بوی موها
با همه دلتنگی‌ها
فرق دارد.

@

وقتهایی که نیستی
چه جوری بگویم دوستت دارم
که بشنوی؟

پیشواز

از شانه‌های خدا بالا رفتم
- با دلپره -
حالا همقد تو شده‌ام؟!
"سلام".

@

من با تنت
به کشف گل سرخ می‌روم
و با یک شاخه گل
به پیشواز صبح.
تمام شب
به آه می‌گذرد
سپیده‌دمان به لبخند.

کودکانه‌ها

کودکانه‌ها را که از دستم می‌گیری
به پیرزنی چروکیده می‌مانم
که از پس هزار سال زندگی
دنیا بر سر راه گذاشته باشدش.
موجودی تهی از جان
که ترحم مرگ را هم برنیانگیزد
و تا همیشه محکوم به بیهودگی باشد!
کشف من،
کودکانه‌های توست،
معجزه‌ای که دستان خدا هم
از آفرینش آن عاجزند.

@

اگر بدانی وقتی نیستی
چقدر بیهوده‌ام
تلخم
خراب و هیچم!
اگر بدانی فقط!...
هیچوقت نمی‌روی
بانوی زیبای من!
حتا به خواب.

یک نامه

آقای من!
شاید هیچ وقت نبینی
که در پس لایه لایه‌های ذهنم،
حرف‌ها و خانه‌هایی می‌شوند عاشق
که می‌دانند کجا خود را بر من خراب کنند،
تا از یکی به دیگری بگریزم
و در پناهگاهی نو
دل‌م را بجوییم.
تو می‌دانی
در شهری که تو هستی
به دنبال چه کسی می‌گردم؟
شاید هیچ.
شاید کسی که شهر می‌سازد
می‌داند که خانه‌هایش
بر سر مردم خراب می‌شود.
بالاخره روزی خراب می‌شود.
اما مهم است؟
مهم شهر دست‌ساز توست
که همیشه می‌ماند.
حتا اگر بر سرم خراب شود
جای آجرهایش بر تنم می‌ماند.
- بانوی تو

منظومهٔ عین‌القضات و عشق

تأملی در وحدت وجود

قاضیان و علمای بغداد در محاکمهٔ عین‌القضات همدانی، چهرهٔ استثنایی تاریخ عرفان و تفکر ایران عاجز ماندند، سخنان و دفاعیاتش را کمافی‌السابق نفهمیدند، ولی حکم قتلش را به اتهام الحاد و کفر صادر کردند. سرانجام به دستور وزیر سلطان محمود که دشمن او و یکی از ستمگران عصر بود، عین‌القضات را از زندان بغداد به همدان آوردند، در شب چهارشنبه هفتم جمادی‌الآخر سال 525 در سی و سه سالگی او را به دار آویخته، پیکرش را شمع‌آجین کردند. زمانی که به پای دار می‌رفت، مناجات شبلی در شب قتل حلاج را به خاطر داشت.

همدان شبی را به صبح رساند که پیکر این عاشق شوریده بر بلندای شهر تا صبح می‌سوخت.

منظومهٔ عین القضاة و عشق

عین القضاة را اول بار به خواب دیدم حتماً سن نداشت. آدمی که سن دارد
اینجور می‌شود؟ چرا اول بار آویزان دیدمش؟ حتماً زمانی راه می‌رفته...
هر چقدر ترسیده باشم
باز تو خدای منی
هر چقدر ترسیده باشم
باز تنها التهاب شعلهٔ شمع است
که به هم‌آغوشی با تو راه می‌دهم.
اگر روزی شیطان را ببینی
از دلتنگی می‌گرید زار
چه می‌کنی؟

@

قد بلند عقل

حتا به دست‌های تو نمی‌رسد
هنگام که موهام را نوازش می‌کنی.
باقی تا عرش، همه
دل‌دل زدن‌هام و سرخی شفق
گواه دیگرم تویی
همان خدایی که مرا آفرید
به من بگو چه کنم.

@

معنی خواب دیدن را تازه می‌فهمیدم. کابوس‌هام از گم شدن شکلات،
ناگهان مردی شده بود که می‌سوخت. پوستش را می‌کنند، پر از کاه
می‌کردند، و از دروازه شهر می‌آویختند. می‌دیدم که او پوست‌کنده هنوز
نمرده بود...

هر چقدر ترسیده باشم
باز تو آقای منی
هر چقدر ترسیده باشم
باز به جای لباس
پوست از تنت جدا می‌کنم
در هماغوشی...
باز هم از دل‌تنگی
اگر گریه می‌کردم چه می‌کنی؟

@

نامت را به سینه می‌ریزم
سینه‌ریزم را
به گردن خودت می‌آویزم.
در نگاهت لبخند می‌شوم
دست می‌برم لای موهات
یک خدا و هزاران شب عاشقانه
موهای تو پر جبرئیل است
حصار شهر صورتم
بگذار پنهان شوم
در بوسه‌های تو.

@

بیدار که شدم همه جا تاریک بود. چراغ مطالعه پدر را بیش‌تر از خورشید
دوست داشتیم، و صدای قلم نی بر کاغذ...
«خواب بدی دیدی؟»
«چرا مثل حلاج تکه تکه اش نکردند؟ مگر حلاج بر دار نشد؟ چقدر هم
خوشحال بود!»
«نه. حالا نه! فردا حافظ می‌خوانیم.»
پس تکلیف آن جسد زنده
در کابوس من چه شد؟
خدا بد است یا خدا بودن؟

@

خدا؟

خدا...

یعنی تو

سرگردانی او را ندیده بودی؟

کف دست خودت

گم شده دیدمش

پای دیوار شب

بی چاره و مبهوت

در آن سکوت

کودکی از تنهایی ترسیده بود.

@

هر چقدر ترسیده باشم

باز تو خدای منی

هر چقدر ترسیده باشم

در مرگ و زندگی

دست و پا می‌زنم

که تعریف هماغوشی را

عوض کنم

و عجیب است

هر وقت گریه می‌کنم

یاد شیطان می‌افتم.

بد است؟

@

بیا برگردیم به عصر حجر
بیا پایاپای معامله کنیم
مثلاً من سیب شکار می‌کنم
تو سرم را در دامنت بگیر
من اسب رام می‌کنم
تو روی دیوار تنم نقاشی کن
با انگشت
طلوع خورشید را نشانم بده
غروب
خودم در تنت غرق می‌شوم
جهان نا امن شده
عشق من!
توهین‌آمیز و نا امن...
می‌خواهم با تو برگردم
به عصری
که سالارش تو باشی
آنجا که از فرمان هدم چراگاه
چشم بپوشی
و از من چشم نپوشی
و نپوشی هیچ...
چه درختی بکارم؟
چی شکار کنم برای تو؟
سیب یا آلبالو؟
با کی عکس بگیرم؟
دست در گردن گوزن یا آهو؟
به من بگو چه کنم.

@

شاید برای همین
تمام عمرم دنبال کسی گشتم
که خدا می‌نامید خود را
تو آمدی
و خدای من شدی.

@

خدا تویی
گل زیبای من!
که می‌دانی به کم‌تر از خدا قناعت نمی‌کنم
گلدانم را تو آب می‌دهی
نوازشم تو می‌کنی
تو می‌دانی موهام
دل‌تنگ انگشت‌های توست
دستم را بگیر در خیابان
گم نشوم در هیاهوی پوچ دل‌الان
یکتای بی‌همتای من!
به من بگو چه کنم.

@

پدر می‌گفت شمع که بد نیست، با آتش بازی نکن. من هم خودم را

سوزاندم؛ آنقدر با ولع که هیچ نگفتم، آنقدر با ولع که پدر نگاهم کرد و هیچ نگفت. آب جوش از روی پوستم گذشت، و من دیدم که پوست آدم می‌رود و ماهیچه‌ها عریان می‌شود.
آنقدر موم شمع داغ بود که هر وقت روی دستم می‌ریخت دلم خنک می‌شد.

@

بگذار دنیا
در هوس‌های تند نفرت و کام بمیرد
بگذار بازار دین فروشان
در دیگ خود بسوزد ته بگیرد
من با نفس‌های پروردگار
بیدار می‌شوم
که لب‌های تو را ببوسم.
در نهایت
اینها همه آیتی‌ست
مثل نگاهت
حکایتی‌ست.
به من بگو چه کنم
کاش می‌توانستم
صدای تو را بنویسم
سراسیمه و دلتنگ
هنگام که به خواب‌های من می‌آیی
و از کابوس‌هام
رویا می‌سازی...

@

کاش هیچ‌وقت برق نمی‌رفت
که مادر شمع روشن کند
کاش هیچ‌وقت کسی خدا نبود.

@

در شبی ماه‌نگار
از صدف درآمدی
و اینک کف دست من
پرواز را دل‌دل می‌کنی!
از یاد نبر
که پیش از تو
هیچ مرواریدی پروانه نشد.

@

پدر می‌گفت اگر نمی‌خواهی خب نخواب. آن‌که در خواب من سن ندارد
کیست پس؟ حتماً روزی راه می‌رفته. وقتی شمع خاموش می‌شده، یکی
دیگر روشن کرده‌اند تا دل‌شان خنک‌تر شود.
و هوا چقدر گرم می‌شده!
راستی، خدا را در جهنم می‌سوزانند؟

@

شمعی روشن شد
لهیبش شمع دیگری را گرفت
و آفتاب غروب کرد
شمعی آب شد
اشکش بر تن شمع چکید
و آفتاب غروب کرد
با اشک شمع
شعله‌ای خاموش شد
شمعی دوباره شعله زد
آن دیگری را دامن گرفت
و آفتاب غروب کرد
بر بلندای شهر
بازی شمع و پروانه بود
در پر نگاه تو
بازی عشق و پیکر و خانه بود
یکسر سوختن
کاری مردانه بود.

@

هر چقدر ترسیده باشم
باز تو خدای منی
هر چقدر ترسیده باشم
می‌خواهم در تب
با تو عشقبازی کنم تا خود جهنم.

@

نام تو
زیباترین گلی ست
که تا کنون روییده بر دهان کلام
هوش تو
براق‌ترین چشمی ست
که تاییده بر زیبایی جهان
بگذار از این همه
دور شوم
ای آتش مقدس!
همچو پروانه در لهیب تنت
نور شوم
به من بگو چه کنم
دوری‌ات تباهی من است
تنهایی و مرگ و بی‌پناهی من است
این همه دور از من و
نبودن و فهم بودن
چه دنیای رمزآمیزی ست عشق!
بگذار در نگاهت آب شوم
همچو تاک ز خاک برویم و
در آغوشت
مست و خراب شوم.

@

«پدر، بایزید بسطامی چه شد؟»

«می‌دانی جرس یعنی چی؟»

«نه پدر،

از کجا بلد باشم»

«پس چرا خواندی

مرا در منزل جانان چه جای امن چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها»

«خب... خب...»

«جرس یعنی زنگ،

یعنی کسی که حرکت کاروان را

خبر می‌دهد به سوی خدا»

«می‌روند جهنم؟»...»

خدا اگر

وعدۀ سوزاندن و آتش نمی‌داد

با عین القضاة این نمی‌کردند

آقای من!

@

یکی جنس خاک است

آتش از جنس شیطان

دوریات سراسر سوختن

آتش جهنم است

گفتی آتش

اگر آتش و این شعله‌های سرکش نبوده‌ای

به من بگو

خدا از جنس کیست؟
وعده آتش چرا می‌دهد؟
وگر نه در آغوش تو
ابراهیم منم
فرهاد منم
شیرینکم!
سیاوش کوه آتش منم
گفتم که
آتش
آتش را نمی‌سوزاند.

@

پدر گفت حافظ بخوانیم
«چشم پدر»
«فقط چراغ مطالعه روشن بماند»
«چشم پدر»
فقط تو بنویس تا صدای قلم نی خوابم را ببرد
شمع‌ها را فوت می‌کنم
پدر، خنک بنویس، سرد تا شعر دیگری حفظ کنم
اما من دیگر حافظ دوست ندارم. چرا شمس نه؟»
شمع‌ها را فوت می‌کردم، هنوز آویزان بود.
نه، هنوز شمع‌ها روشن بودند.
و من فکر می‌کردم چطور پوست آدم را می‌کنند؟
چطور خدا را از گاه پر می‌کنند؟

...

هر چقدر ترسیده باشم
باز تو خدای منی
هر چقدر ترسیده باشم
درونت را پر از خودم می‌کنم
در نفس نفس‌های عشقبازی.

@

عشق آن است که چیزی نپرسی
تصویر کنی
و راز
کتابی نخوانده در سینه‌ات.
جهان با تصور رنگ می‌آمیزد
چنان که تو را دیدم و
خدا را آفریدم
همان بخشندهٔ مهربان
که قلبش را به من داد
همان بانوی زیبا
که هر شب
سر بر سینه‌ام
به خواب نهاد.
مگر نمی‌دانی؟
«معشوق بهر ناز باید
نه از بهر راز».

@

مگر آدم با کابوس مردی شمع آجین به مدرسه می‌رود؟ از کجا بدانم
همسایه‌های ایران چه می‌کنند؟ خدا که نیست! جای شمع‌ها روی تنش
خنک می‌شد یا می‌سوخت؟
این را نمی‌دانستم.

چرا سن نداشتی؟ حتماً روزی راه می‌رفته‌ای. پس چرا به من اول بار آویخته
نشانت دادند؟ به خواب دیدم حتماً سن نداشتی. آدمی که سن دارد اینجور
نمی‌شود. حتماً زمانی راه رفته‌ای؟ بگو کجا.

@

مردی که در خواب تو

راه می‌رود

هماره کودک است

به راه تو رفتن

عمر حساب نمی‌شود

عشق من!

در زندگی‌ام راه برو

بگذار جوان بمانم.

@

می‌گذاری بیاورمت پایین؟ گل نرگس خریده‌ام خنک شوی.

هر چه شمع بود از خانه بیرون ریختم تا نترسی.

ببین!

من هم خودم را سوزاندم!

درد که دارد ولی...
نرگس‌ها چه زود تب می‌کردند.
چه زود می‌پژمردند.
پدرا!
به جای شکلات گل نرگس بخریم؟
پدرا!
چراغ را خاموش نکن.

@

چقدر از این دخمهٔ تاریک
چشم بدوزم به انتهای راه؟
چقدر جاده را
معبر نگاهم کنم
تا بیایی؟
هیاهوی بازار بغداد و شام
از لام تا کام
آبستن است
و دیو جهل و کین
جز دلال مکر و دین نمی‌زاید
به من بگو چه کنم
درد آتش می‌سوزد
درد دلتنگی می‌سوزاند
مرا به لاشه‌خوار مفروش
بسوزان بانوی من! مفروش
نم‌خوارهٔ شبلی

دار و ندار مرا تاراج می‌کند
دار و ندار من تویی
مرا به خانه‌ات ببر
مرا با دردم به خانه‌ات ببر
«که در این مقام
نار نور می‌شود.»

@

هر چقدر ترسیده باشم
باز تو خدای منی
هر چقدر ترسیده باشم
تاریکی را در عشقبازی با تو
روشن می‌کنم...
اگر شمع بیفروزی
بینی هنوز دلتنگم
چه می‌کنی؟
آقای من!

@

خاطرهٔ مجروح
همین منم
تنهایی اگر نبود
هزار بار
خدا را در ذهن خود

دار می زدم
تو اگر نبودی
خدا
یک خواب آشفته
بیش نبود
همین بهانه کافی نیست
تا مرا بیاویزند؟

@

هر شب به خواب می دیدمت،
و گل های نرگسم در آب و یخ،
تب می کردند.
و خدایان هنوز از شمع نمی ترسیدند.
هر چقدر ترسیده باشم
باز تو خدای منی
هر چقدر ترسیده باشم
آب و آتش را
در هماغوشی با تو
یکی می کنم...
اگر تب و لرزم را
در آغوشت تاب نیاوری
چه می کنی؟

@

«با خدا دیوانه باش.»
با تو من دیوانه‌ام
در تو در رنگ‌های تو
چرخ می‌زنم
رقص می‌کنم
مست می‌شوم
نفس می‌کشم
بهشت که می‌گویند
همین تویی
بلندبالای من!
همین بودن کنار تو
زندگی را بهشت می‌کند.

@

شمع‌ها را کی روشن می‌کردند
که من نبودم،
و شمعی در خانه نبود؟
«پدر، رندی یعنی چه؟»
«ابهام را از حافظ بیاموز! چندپهلوی حرف زدن...»
«پدر، از کجا بدانم جرس به سوی خدا داد می‌کشد؟»
چرا پایین نمی‌آیی؟
خدا بد است یا خدا بودن؟
آیا هنوز نمی‌توان
خدایان را تاب آورد
که تو می‌ترسی؟

@

خاطرهٔ مجروح
همین منم
سرم را زیر می اندازم
گل من!
تماشای دل و گریه و چاه
سرشکستگی نیست
اینجا تالو افق
چشم را کور می کند.
«آفتاب را به چراغ نتوان شناخت
آفتاب را در آفتاب می توان یافت.»

@

هر چقدر ترسیده باشم
باز تو خدای منی
هر چقدر ترسیده باشم
نفسم را تاب هماغوشی ات
قربانی می کنم.
اگر مرا بردند
تا به جرم "تو" بیاویزند
چه می کنی؟

@

خاطرهٔ مجروح
همین منم
که می‌دیدم
کسی خدایش را آویخته
و خود به گرداب نشسته
برای نجاتش
کاری از دست بسته‌ام نمی‌آمد
فرو می‌رفت
در تباهی معرفت
سنگ می‌زد
به قامت مردی شعله‌ور
«عاشق آن است
که عاشق است یکجایی.»
تو آمدی و من برخاستم
خدای من!
دستانم را باز کن
تا خون زمین را بشورم.

@

بگذار شمع‌ها را با دست خود خاموش کنم.
بگذار گاه را با دست خود فشار دهم.
«پدر! فرق "معجزه" و "کرامت" چیست؟»
«نه. حالا نه. فردا حافظ می‌خوانیم.»
بعید است اینقدر سنگین باشد
بعید است چیزی که از گاه پر کنند

اینقدر سنگین شود
پس چرا جنازهٔ خواب‌های من نمی‌میرد؟

@

در خواب من
بیدار می‌شوی
به تماشای تو
بر دار بلند انتظار
به خواب می‌روم
زنگولهٔ گردنت
حضور تو را
بر سینه‌ام جار می‌زند.
تا در آن همه‌مه
لب‌خوانی کنم؛
«کمی آبم دهید»

@

هر چقدر بعید
باز تو خدای منی
هر چقدر بعید
باز هماغوشی‌ات را
چون پیکر محبوبی
شهر به شهر
دنبال خود می‌کشم.

@

باورهای من
مثل دگمه‌های رنگی
پخش کوچه‌هاست
بر تاریکی زمین
دانه دانه بر می‌چینم
به پیرهن تو می‌دوزم
بیا خیال بیا فم دور تنت
بیا بیچم به خیال پیرهن
در بافته‌هایم
دنبال خودم بگردم
این نشانه‌توست؟
بیا عشق من!
هیچ نگو
صدای نفس‌های تو کافی‌ست
تا در هیاهوی محتسبان
نفس خوانی کنم؛ «آب»

@

تو می‌دانی نفسی که مرده را زنده می‌کند
از کجا طلب کنم؟
مگر می‌شود
کسی گل نرگس ببیند

و دوست ندارد؟
«پدر! کدام گل را دوست بدارم؟»
«نرگس زمستان را تاب می‌آورد
تا بهار پیش‌مرگ جوانه‌ها شود.»
«آویزان؟»
«نرگس از خاک می‌روید،
مثل این قلم نی.»
«تو خالی؟»
«تو خالی نیست، دختر جان! از خود خالی‌ست.»

@

از خود خالی و
پر از خیال تو
انسان طاغی منم
که در سختی روزگار
چوب شدم
انتظار تو
کمر خستگی‌ام را شکست
پرسیدی از خود:
این صدای شکستن از کجاست؟
گفتم: کجا مگر شنیدم
رقص بال‌های جبرئیل
از بوی تنت وام‌نداشت؟

@

هر چقدر بعید
باز تو خدای منی
هر چقدر بعید
باز این منم
که در مکیدن نفس تو
از خود خالی می‌شوم...
تو با روح "نی" شده من
چه خواهی نوشت؟

@

«معشوق یکی باشد،
عاشق هم در یگانگی یکی باید.»
آنچه برایت می‌نویسم
سایه دارد
دست‌های مرا
در سایه نگاهت باور کن
نگاه تو سایه دارد
عشق من!
باور کن آفتاب سایه نمی‌شود
باور کن.
در نور تو را دیدم
با تو پا به نور نهادم
شگفتا همه در تاریکی.
وادی حیرتم

شبی بلند و عاشقانه بود
با شکوه تمام درخشیدی
و آغوش من پر از نور شد.
هرگز تو را سایه ندیده‌ام
نه بوده‌ای نه خواسته‌ام.
مرگی چنین که نور
شعله می‌کشد
همین زندگی سایه‌دار پروانه
عمر کوتاه من
در انتظار تو گذشت
در سایه‌سار تو گذشت.
«عشق جز در آدمی صورت نگیرد...»

@

تب دارم
از جنس شمع‌های ذوب‌شده
بر تن تو
اگر خدایی از جنس توست
پس بمیر
اگر خدایی از جنس توست
پس زنده شو
آویخته چرایی؟

@

بر پله‌های عدل و داد
می‌پیچی به گردنم
با بوسه‌ای چنان
که یادم برود
بروم پایین یا بالا
برویم
اینجا جای ما نیست.

@

شمع‌ها را تو بر تن خود ذوب می‌کنی،
و موم داغ بر تن من
لایه لایه آرام می‌گیرد.
«خواب بد دیدی؟»
«نه، پدر! به جای شکلات شمع بخیریم؟»
«که تو حرامش کنی؟»
«بر خود حرام می‌کنم،
بر خود آب می‌کنم.»
هر چقدر بعید
باز تو خدای منی
هر چقدر بعید
باز تو را قطره قطره آب می‌کنم
و به تنم می‌چکانم...
تو بگو نفس
هنگام که هنوز قطره‌ای باقی بودت
من چه کنم؟

@

انسان طاغی منم
مراسم اعدام
همیشه در میدان شهر
باشکوه‌تر از نوروز
برپا می‌شود.
گریه کن
اما بدان که هرگز
به اندازه داشتن دست‌ها
خوشبخت نبوده‌ام
«نه با خودم، نه با او
نه نیستم، نه هستم...»
مستم
تنها طغیان ناجی من است
پیشمرگ زیبایی‌ات
بگذار خودم را
پر از نامت کنم
و از قرص آفتاب درآویزم.

@

می‌گویند خدایان را
که می‌بینی باید بگری
از دیدن توست که گریه می‌کنم؟

یا سنگینی کاه؟
«پدر! کسی فریاد می‌زد...»
«خواب بد دیدی؟»
«نه، "جرس" را دیدم.
پدر! صدای قلم نی بر کاغذ
نمی‌دانی از جنس چیست؟»
«نه، حالا نه
فردا حافظ می‌خوانیم.»

@

لب‌هات تشنه‌ام می‌کرد
«آبم دهید.»
در خاطرۀ بیداری‌ام برهنه بودی
و در حافظۀ خوابم خیس.
پلک می‌زدم
با زنگوله‌های آسمان
به آغوشم می‌خزیدی
خیس
در موج می‌درخشیدی
در اوج می‌رقصیدی
چون ستاره‌های آتش گرفته
یا گلی شکفته.

@

تو که فریاد نمی‌زنی!
هر چه شمع می‌دانستم
فوت کردم که داد زنی
اینجا شمع را فقط
بر مرده روشن می‌کنند...
بر مرده خورشید

@

«واقعۀ خود را به کس مگو!»
چرا پنهان کنم؟
راز آن است که کس نداند
اما خدا می‌داند
و تو هنوز نمی‌دانی تا کجا عاشقم.
«چشم عاشق»
بارگاه جمال معشوق است.»

@

از بهشت آمده‌ای؟
پس چرا لباس
از جنس فریب نیست؟
این نرگس‌های من
برای توست
پیش مرگ جوانی‌ات
شمع روشن کنم دیده شوی؟

@

«آن یکی از مشایخ طریقت
چون دید که معشوق
زلف را از کمال دلبری تاب داد،
کُتب خود را به آب داد.»

@

هر چقدر بعید
باز تو خدای منی
هر چقدر بعید
باز بر تنت
گل به گل جوانه می‌زنم
تا تمام شوی
تا تمام شوم...
از شیرۀ جان تو مکیدن
تا کجا می‌برد مرا؟

@

گفتم که!
راه رفتنت را دوست داشتم
روخوانی می‌کردم
بر کتابم راه بروی
بر تک تک کلماتم.
راه رفتن تو با همه فرق داشت

بانوی آرزوها!
می شود همه راه را
از سر بیایی؟
سراپا می خوانمت
هر روز
همچون کتابی مقدس.
«عشقه عشق»
بر شجره نهاد روح عاشق
از آن پیچد
تا او را از بیخ هستی
برآرد،
و لطافت او را در خود
درآرد.»

@

عین القضاة من!
روزها و شبها
به جستجو می گذرد
و تنهایی هام
خالی از من و تو
خالی از خدا.
حتا جنازه شعله ور خدایان
این تاریکی را درمان نمی کند.
هرچقدر تاریک
باز تو خدای منی

هرچقدر تاریک
از سوسوی سر انگشتانت
خورشیدی می‌سازم
تا خدایان به زمین باز گردند.

@

قاب بنفش زندگی
از سرخ و آبی تهی‌ست
مرا دریاب که ایجاز معجزه
همین تویی.
بگذار بنفشه بهارت را
یکی آبی یکی سرخ
به چشمانم نقاب کنم
یا در آینه برهنه
وقار اندامت را
قاب کنم.
«آنچه عشق عاشق را
به کلی نیست نمی‌کند،
سبب همان است
که آتش شوق
که محل عشق است
سازنده است،
نه سوزنده.»

@

عین القضاة من!
زندگی جنازه بردار شده‌ای است
که از پی شعله شمعی برافروخته باشند
اینجا برای خدایان حیاتی نمانده
تا از مرده بستانند
و مرده‌ها هنوز انتظار تو را می‌کشند.
هرچقدر تاریک
باز تو خدای منی
هرچقدر تاریک
جنازه‌ها را
به جستجوی زندگی فروهسته
با تو پوست خواهم کند...
جنازه‌ها را
از گاه پر می‌کنی یا از خود؟

@

«کار عشق آنگاه تمام شود
که عاشق،
معشوق شود
و ورق بگردد.
بی آن که از عشقِ عاشق
چیزی بکاهد
یا در حسن معشوق
چیزی بیفزاید.»
و من

آخرین نگاه را
به رفتنت بال و پر می‌زنم
پر از عشق
پر از پروانه‌های رنگی
از این باور سر می‌زنم
به من بگو چه کنم
نزدیک ساعت پایان
نزدیک‌تر از نبض سعادت به گردنم
به من بگو چه کنم
در واپسین نفس امید
در آن سوی رود
آیا آیا آیا
صدای پای تو بود؟
که چالاک می‌رفت
پشت طاقه‌های دود؟
چادرش را به سر کشیده بود
می‌رفت آنجا که خانه شیلی بود؟
به من بگو چه کنم
حالا دیگر...
به آسمان هم نگاه نمی‌کنم
تا ابد
دلتنگی ام را آه می‌کنم...
راستی بگو
شعله چند هزار شمع را
بر تنم می‌رقصی؟...

@

عین القضاة!
غریب نیست؟
همین که آسمانم
چکه چکه از سر دارش می چکید
و من التماس دست هام می کردم
که چیزی سهم خاک نشود!
عجیب نیست؟
همین که زمینم
مشت مشت سهم خاک می شد
و من التماس دست هام می کردم
که چیزی سهم تنش نشود!
دست هام برای قطره قطره آب شدن شمع های تو؟
چیست این که التماسش می کنم
تا ذره ای سهم خدا نشود؟...

حرف آخر

مثل خورشید
از پشت تاریکی‌های من
درآمد و خندید
بی دریغ.
مثل یک کشتی
در دریای اشک‌های من
فرو نشست و غرق شد
بی دلیل.
این،
همه داستان بود.

عباس معروف



نامه های عاشقانه عباس معروف



نامه های عاشقانه
منظومه عین القضاة و عشق